

تصویر ابو عبدالرحمن الکردي

عبدالله پشیو کاشتن رعد

گزینش و برگردان: نیروان رضایی

بامقدمه‌ی: فریادشیری

متن دوزبانه



کتابخانه پند

شعر معاصر کورد- ۲

با نام او



کتابخانه ملی و اسناد ایران

- سرشناسه : پشیو، عبدالله، ۱۹۳۷ - م.
- عنوان و نام پدیدآور : کاشتن رعد = بروسکه چاندن / عبدالله پشیو ؛ گزینش و برگردان نیروان رضایی.
- مشخصات نشر : تهران: کتاب کوله پستی، ۱۳۹۳.
- مشخصات ظاهری : ۲۲۷ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
- شابک : 978-600-7642-68-9
- وضعیت فهرست نویسی : فیپا
- یادداشت : فارسی - کردی .
- موضوع : شعر کردی -- عراق -- قرن ۲۰ م.
- موضوع : شعر کردی -- عراق -- قرن ۲۰ م. -- ترجمه شده به فارسی
- موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۳ -- ترجمه شده از کردی
- شناسه افزوده : رضایی، نیروان، ۱۳۶۲ -، مترجم
- رده بندی کنگره : PIR۱۳۹۳۲۵۶۲۲۵۲۲ پ۶۳۳ /
- رده بندی دیویی : ۲۱/۹۶۸
- شماره کتابشناسی ملی : ۳۹۰۹۹۰۵

عبدالله پیشو
کاشتن رعد

گزینش و برگردان: نیروان رضایی
با تقدیمی: غفران‌شیری
متن دوزیانه





کاشتن رعد / بروسکه چاندن
عبدالله پشیو / عبدالله پشیو
گزینش و برگردان: نیروان رضایی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۴۲۶۸۹

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۴

صفحه‌آرایی: نوگس ریاحی

طراح جلد: علی محمدی

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نشر کتاب کوله‌پشتی

تلفن: ۰۹۱۲۵۲۴۹۷۰۰-۶۶۵۹۴۸۱۰

پست الکترونیک: Koolehposhti_pub@yahoo.com

وبسایت: WWW.ketabekooolehposhti.com

کلیه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر جنوبی، کوچه مهدیزاده، پلاک ۷، واحد ۱۰۲

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

فهرست

۱۱		مقدمه
۱۸		کودتا
۱۹		کوده‌تا
۲۰		فوتبال
۲۱		فوتبۆل
۲۲		آینه
۲۳		ئاویننه
۲۴		اطمینان
۲۵		دل‌دانه‌وه
۲۶		نوروز ۱۹۷۷
۲۷		نه‌ورۆزی ۱۹۷۷
۲۸		مسکو
۲۹		مۆسکۆ
۳۶		جهان
۳۷		جیهان
۳۸		شیپور جنگ
۳۹		که‌ره‌نای جه‌نگ
۴۰		زنده شدن دوباره (احیا)
۴۱		ژیانه‌وه
۴۲		مادر
۴۳		دایک
۴۴		شرط
۴۵		مه‌رج
۴۶		نشانی
۴۷		ناونیشان
۴۸		آشفته‌گی
۴۹		شپ‌زه‌یی
۵۰		نماز شبِ غریبان
۵۱		شه‌ونوئۆی نامۆیان
۵۶		جنگل سوخته
۵۷		دارستانی سووتاو
۵۸		جهان آزاد

۵۹ جیهانی ئازاد
۶۰ امشب تا صبح ...
۶۱ ئەمشەو تا بەرى بەيانى ...
۶۴ جنون
۶۵ شىتتى
۶۶ ايدە
۶۷ ئىدىيا
۶۸ تا نىمى از راه آمدهايم
۶۹ تا نيوەى ريگە ھاتووېن
۷۲ بىراى يىك كولى
۷۳ بۇ قەرە جىك
۷۶ راز
۷۷ نھىنى
۷۸ ما، درخت
۷۹ ئىمە درختى ...
۸۲ دُعا
۸۳ نزا
۸۴ بىراى رز
۸۵ بۇ رۆزە
۸۶ تىنھايى
۸۷ تەنبايى
۹۰ دىقتى قىرمز
۹۱ دە قىتەرى سوور
۹۴ دىروز و امروز
۹۵ دوئىنى و ئەمرۇ
۹۶ سىكوت
۹۷ بىدەنگى
۱۰۰ خۇدكشى
۱۰۱ خۇكوشتىن
۱۰۲ در رَم
۱۰۳ لە رۇما
۱۰۶ چە اندازە ھىراسانم
۱۰۷ چەند دە ترسىم
۱۰۸ جىدايى

۱۰۹	جودایی
۱۱۰	برای شوان
۱۱۱	بؤ شقان
۱۱۸	حراج
۱۱۹	مه‌زاد
۱۲۲	کولاک
۱۲۳	کپ‌ئوه
۱۲۴	درس آخر
۱۲۵	دوا وانه
۱۲۶	یک خیال
۱۲۷	رامانیک
۱۲۸	از هاینه
۱۲۹	له (هاینی) یه‌وه
۱۳۰	طمع کاری
۱۳۱	چاوچنؤکی
۱۳۲	شعله‌ور شدن
۱۳۳	داگیرسان
۱۳۴	دیدار
۱۳۵	ژوان
۱۳۶	رودخانه
۱۳۷	زووبار
۱۳۸	صدها سال است
۱۳۹	سه‌دان ساله
۱۴۸	عقاب و درخت
۱۴۹	هه‌لئو و دره‌خت
۱۵۰	ترس
۱۵۱	ترس
۱۵۲	غریب
۱۵۳	نامؤ
۱۵۴	حسرت
۱۵۵	حه‌سره‌ت
۱۵۶	مردن
۱۵۷	مردن
۱۵۸	جوانی و پیری

۱۵۹ گه‌نجی و پیری
۱۶۰ شاهکار
۱۶۱ شاکار
۱۶۲ شادی
۱۶۳ شادی
۱۶۴ دو نیم شدن
۱۶۵ له‌تبوون
۱۶۶ مرد
۱۶۷ پیانو
۱۷۰ در یک باغ
۱۷۱ له باخیک دا
۱۷۲ دغدغه
۱۷۳ که‌لکه‌له
۱۷۴ تا وقتی چراغ ما روشن نباشد
۱۷۵ تا چرای ئیمه نه‌سووتی
۱۸۰ نگهبانی
۱۸۱ ئیشک‌گرتن
۱۸۲ شک
۱۸۳ گومان
۱۸۴ اگر سببی بود ...
۱۸۵ گهر سئویک بوو ...
۱۸۶ برای مارگرت
۱۸۷ بۆ مارگرت
۱۹۰ اعتراف کردن
۱۹۱ بی‌لینان
۱۹۲ اتونومی
۱۹۳ ئۆتۆنۆمی
۱۹۶ گنجینه
۱۹۷ گه‌نجینه
۱۹۸ چلچراغ و شمع
۱۹۹ چلچرا و مؤم
۲۰۰ روشن بینی
۲۰۱ گه‌شبینی
۲۰۲ گوهر

۲۰۳	گه‌وه‌هر
۲۰۴	مفاوضات
۲۰۵	موقاو‌ه‌زات
۲۰۸	دیوار
۲۰۹	دیوار
۲۱۰	کنگره‌ی شیشه بطری‌ها
۲۱۱	کۆنگره‌ی شووشان
۲۱۲	دل تو گرفته است
۲۱۳	تۆ دلت‌نگی
۲۱۴	تولد
۲۱۵	له دایکبوون
۲۱۶	برای یک انترناسیونالیست
۲۱۷	بۆ ئینته‌ر ناسیۆنالیستیک
۲۱۸	تفرقه
۲۱۹	دووبه‌ره‌کی
۲۲۰	قبله‌نما
۲۲۱	قیبله‌نما
۲۲۲	موزه
۲۲۳	موزئ
۲۲۴	برای یک هنرمند
۲۲۵	بۆ هونه‌رمه‌ندیک

مقدمه:

گرایش به سرودن شعر آزاد یا شعر "سهره‌بست" در ادبیات گردی، بهترین اتفاق دوران نوگرایی به شمار می‌آید. پس از تجربه‌های مختلف شاعران گرد در اوایل قرن نوزدهم میلادی؛ از جمله تجربه‌ی شعر هجایی یا «په‌نجه» عبدالله گوران (۱۹۰۴-۱۹۶۲) پدر شعر نو گردی، و دیگر هم نسلانش، از سال ۱۹۳۲ میلادی به بعد شاهد تجربه‌های تازه‌تری از سوی شاعران گرد هستیم که در نشریات آن سال‌ها منتشر می‌شود.

از ویژگی‌های این تجربه‌ی تازه‌ی شعری می‌توان به تغییر در کاربرد قافیه، تقطیع سطرها و نیز توجه به موسیقی درونی و تعدیل وزن هجایی اشاره کرد. برای نمونه می‌توان به شعرهای کامران بدرخان (۱۸۹۵-۱۹۸۷) در نشریه‌ی «هاوار» رجوع کرد.

پیش از کامران بدرخان، پیرمرد (۱۸۶۷-۱۹۵۰) دیگر شاعر نوگرای گرد، نقش مهمی در به ثمر رسیدن شعر آزاد گردی ایفا کرد. حتی اصطلاح شعر آزاد یا شعر "سهره‌بست" را برای اولین بار در سال ۱۹۴۰، پیرمرد در روزنامه‌ی «ژین» (شماره‌ی ۵۹۷) بر پیشانی شعر «له‌گه‌لاوژی ژیر ههور دا» به کار برد.

در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۹، نشریه‌ی «گلاویژ» ترجمه‌های مشهور فراوانی از شاعران اروپایی چاپ می‌کند که تأثیر زیادی بر شاعران نوگرای گرد می‌گذارد و آنان را به سرودن شعر آزاد ترغیب می‌کند.

در دهه‌ی پنجاه میلادی گروهی از شاعران اریبل (هولیر) در نشریه‌ی «هیوا»، نمونه‌هایی از این نوع شعر را چاپ می‌کنند و بالاخره شاعر جوان و نوگرایی به نام

نوری وشتی (۱۹۳۵-۲۰۰۰) در سال ۱۹۵۳، با چاپ شعری به نام «تاریکی» در روزنامه‌ی «ژین» اولین گام را در جهت سرودن شعری کاملاً آزاد (ویا می‌توان گفت شعر سپید‌گردی) بر می‌دارد. وشتی در این شعر، وزن هجایی و قافیه‌بندی را کاملاً کنار می‌گذارد، هرچند با مقاومت و مخالفت برخی از شاعران روبرو می‌شود. در سال ۱۹۵۵ وشتی با چاپ دومین شعر خود در روزنامه‌ی «ژین» مورد توجه منتقدین قرار می‌گیرد و «حسین عارف» شعر او را آغازگر مکتب تازه‌ای در شعر‌گردی می‌داند.

به این ترتیب در پایان دهه شصت میلادی، شعر آزاد، مدل و معیاری می‌شود برای شاعران نوگرایی نسل تازه و شعر نو‌گردی، رفته‌رفته از فرم و قالب شعر هجایی گوران رها می‌شود.

در همان سال‌ها، شاعران جوانی همچون عبدالله پشیو در اربیل و شیرکوبی‌کس و دوستانش در سلیمانیه و لطیف هلمت و یارانانش در کرکوک با انتشار اولین آثارشان در تلاش برای عبور از مکتب شعری گوران و تغییر در وضعیت شعر‌گرد بودند. در اوایل دهه‌ی هفتاد میلادی، دو مکتب شعری تازه، «کفری» در کرکوک و «روانگه» در سلیمانیه شکل گرفت که متشکل بود از شاعرانی چون شیرکوبی‌کس، لطیف هلمت، فرهاد شاکلی و..... این دو گروه با انتشار بیانیه‌ی «روانگه» ضرورت تحول در شعر‌گردی را مطرح کردند.

عبدالله پشیو در آن سال‌ها، با آنکه دوست و همراه شاعران گروه «روانگه» و «کفری» بود این بیانیه را امضا نکرد. با بررسی ویژگی‌های شعر پشیو، می‌توان علت امضا نکردن را در تفاوت نگاه شاعرانه‌ی او با برخی از مواد بیانیه دانست. پشیو که متولد ۱۹۴۶ در اربیل است، پیش از انتشار بیانیه‌ی «روانگه»، در سال ۱۹۶۷ دو مجموعه‌ی «اشک و زخم» و «بت شکسته» را منتشر کرده و مورد توجه مخاطبان و منتقدین قرار گرفته بود. این دو کتاب را در سال‌های زندگی حزبی و سیاسی‌اش سروده بود اما از سال ۱۹۷۰ به بعد تصمیم می‌گیرد زندگی حزبی و سیاسی را کنار بگذارد و به عنوان شاعری مستقل به کار ادبی‌اش ادامه دهد یعنی هم از لحاظ فکری و اندیشه مستقل باشد و هم از نظر رفتار زبانی و تکنیک‌های

شعری. بنابراین امضای بیانیه‌ای که خواه ناخواه بار تعهد نسبت به رعایت آن را بر دوش شاعر می‌گذارد برای پشیو امکان پذیر نبود.

از طرف دیگر، پشیو به شعر مردمی گرایش داشت که در هیچ چارچوب فکری و حزبی نمی‌گنجید. او حتی به خاطر مردم، احزاب سیاسی را در شعرش به باد انتقاد می‌گرفت و همین مسئله باعث مهاجرت‌اش از کردستان عراق شد و در سال ۱۹۷۳ به بهانه‌ی ادامه‌ی تحصیل رهسپار مسکو شد.

پشیو از معدود شاعران مطرح نوگرای آن سال‌ها بود که به شعر هجایی گوران وفادار مانده بود. او با بهره‌گیری از موسیقی و ضرباهنگ شعر هجایی گوران و با لحن مردم‌کوچه و بازار و همچنین با دیدگاه‌های ناسیونالیستی مدرن، گونه‌ای از شعر مدرن‌گردی را ارائه می‌کرد که در میان همه‌ی طبقات مردم مخاطب داشت. عبدالله پشیو قبل از مهاجرتش به مسکو، مجموعه شعر دیگری به نام «شبنامه‌ی شاعری تشنه» در بغداد منتشر کرد.

از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۳ در مسکو مشغول آموختن زبان روسی و تحصیل بود و بالاخره در سال ۱۹۸۳ موفق به دریافت مدرک دکترای زبان و ادبیات‌گردی از بخش خاورشناسی دانشگاه مسکو شد. در طی آن ده سال، سه کتاب شعر دیگر از او منتشر شد؛ کتاب «روزی نیست از دست تان به خشم نیام» در سال ۱۹۷۵ در بغداد، کتاب «دوازده درس برای بچه‌ها» در سال ۱۹۷۹ در برلین و کتاب «شبی نیست خواب‌تان را نبینم» در سال ۱۹۸۰ در بغداد.

پشیو از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ برای تدریس در دانشگاه به لیبی مهاجرت می‌کند. در سال ۱۹۹۳ و بعد از استقلال نسبی کردها در عراق، به کردستان بازگشت اما هرگز نتوانست اختلاف احزاب‌گردد و درگیری‌های درون حزبی را که منجر به نابسامانی زندگی مردم شده بود تحمل کند بنابراین بعد از انتشار کتاب کوچک «برادرکشی» و انتقاد شدید از رهبران احزاب‌گردد، دوباره کردستان را ترک و به اروپا مهاجرت کرد.

پشیو از آن زمان تاکنون در کشور فنلاند به تدریس ادبیات‌گردی در دانشگاه مشغول است.

در سال ۲۰۰۰ میلادی مجموعه شعر «کاشتن رعد» را در استکهلم سوئد منتشر کرد و در پی آن در سال ۲۰۰۱ مجموعه شعر «رو به تابش آفتاب غروب» و مجموعه شعر «کوله‌بار یک عاشق مادرزاد» را نیز در سال ۲۰۰۶ در اربیل منتشر کرد.

عبدالله پشویو، در این مجموعه‌ها نشان داده که زندگی در غربت و دوری از مردم، او را از آرمان‌های آزادی خواهانه دور نکرده و همچنان برای سرزمین‌اش و مردمان ستمدیده‌اش می‌سراید. او حتی با آنکه از نزدیک با جریان‌های مختلف شعر آوانگارد اروپا و جهان آشناست، اما هرگز جذب آنان نشده و زبان و فضای شعری‌اش را تغییر نداده اما همواره سعی می‌کند با نوعی جهان‌بینی تازه از شعاری بودن شعرهایش بکاهد.

و اما در ترجمه‌ی شعرهای کتاب «کاشتن رعد»، نیروان رضایی تلاش کرده ضمن وفاداری به ویژگی‌های شعر عبدالله پشویو، ذائقه‌ی مخاطب فارس زبان را نیز در نظر بگیرد. از آنجا که نیروان به شعر فارسی تسلط کامل دارد و خود نیز شعر فارسی می‌سراید در به ثمر رسیدن ترجمه‌ی شعرهای این کتاب و شاعرانه‌گی پنهان در آن، جای هیچ تردیدی نیست و این تلاش او جای تقدیر دارد.

امیدوارم تلاش نیروان رضایی و گروه ترجمه، تصویری واقعی از شعر معاصر گردد به مخاطب ایرانی ارائه کند و تکمیل‌کننده‌ی تلاش مترجمان دیگری باشد که پیش از این در معرفی شعر گرد همت گمارده‌اند. یقیناً این حرکت باعث خواهد شد در این آشفته بازار نشر، از انتشار کارهای ضعیف و تکراری و نیز سرقت‌های ادبی عجیب در حوزه‌ی ادبیات گردی جلوگیری به عمل آید. به امید آن روز.

۲۰ تیرماه ۱۳۹۴ - نهران

فریاد شیری

یادداشت مترجم:

«کاشتن رعد»، دومین کتاب از مجموعه‌ی شعر معاصر گرد است که از دفتری با همین عنوان از عبدالله پیشو گزینش و برگردان شده است. همچون کتاب پیشین، در گزینش سروده‌ها، ضعف و قوت آن‌ها چه از نظر فرم و چه محتوا لحاظ نشده، بلکه سعی شده بیشترین تعداد سروده‌ها برگردان شود تا مخاطب بتواند ضعف و قوت‌ها و ابعاد مختلف شعر شاعر را در این دفتر نظاره‌گر باشد. در واقع اگر ترجمه‌ها به طور کامل به دست مخاطب برسد آینه‌ی تمام نمای شاعر در این دفتر خواهند بود.

در برگردان اشعار، همچون دیگر ترجمه‌ها، کوشش شده وزن درونی، محتوا و چیدمان اصلی واژه‌ها تا حد ممکن دستخوش تغییر نشود. با توجه به اینکه، قافیه و وزن سطرها و واژه‌ها در شعر پیشو فراوان است و یکی از مشخص‌ترین مولفه‌های شعری اوست تا حد ممکن سعی شده این موضوع در برگردان سروده‌ها نیز اعمال شود.

به دلیل تقارن نهایی شدن کتاب پیشین «پنجره‌هایی رو به سپیده دم» از شیرکو بی‌کس با زمان نمایشگاه کتاب و عجله‌ای شدن بیشتر کارها برای رساندن کتاب به نمایشگاه، برخی ایرادات در تایپ‌گردی و فارسی متن از دید من و ویراستار مغفول ماند و فرصت بازخوانی دوباره‌ی برگردان‌ها و سروده‌های اصلی را از ما گرفت. همینجا لازم می‌دانم از تمام رفقا و مخاطبانی که دلسوزانه، اثر را خواندند

و موارد را یادآوری کردند سپاسگزاری کنم و بگویم که قدردان حضورشان هستیم. تجربه‌ی کتاب اول باعث شد در این عنوان، تا جایی که در توانمان بوده حساسیت‌های لازم در انطباق متن مبدا و مقصد، ویراستاری و دقت در صحیح نویسی واژه‌ها و جملات را به کار بیندیم. امیدوارم توانسته باشیم کاری شایسته‌ی جایگاه بلند ادبیات‌گرد انجام داده باشیم.

در پایان از رفیق نیکم، فریاد شیرین، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم که با وجود مشغله‌های فراوانی که این روزها در تدوین پروژه‌ی ارزشمند «تاریخی پژوهشی شعر‌گرد» دارد زحمت نوشتن مقدمه‌ی این کتاب را کشید و در بازخوانی و انطباق متن‌گردی و فارسی سروده‌ها یاری‌ام کرد.

از رفقا و همراهان کارگاه زبان و ادبیات‌گردی در تهران برای همراهی و همکاری همیشه‌گی‌شان سپاسگزارم.

سپاس دوباره‌ام را به رفیق و همراه همیشه‌گی‌ام نه‌وین تقدیم می‌کنم که در تدوین و بازخوانی متن فارسی اشعار مرا یاری کرد.

و در نهایت قدرشناس همت عوامل نشر کوله‌پشتی برای ادامه‌ی این راه و شکل‌گیری این جریان هستیم.

به امید روزهای بهتر

نیروان رضایی

دبیر مجموعه‌ی شعر معاصر‌گرد

کاشتین وعد

بروسکه چاندين

کودتا

پیش از آنکه بشناسمت
کودکی خودخواه بودم
گمان می‌کردم آسمان پهناور، چادری است و
تنها برای من برپا شده
زمین، جزیره‌ای است از پس طوفان به جامانده
جز من
کسی بر آن نمانده
عشق تو آمد و
حصار و بارویم را شکست
همه‌ی رنگ‌ها را دگرگون کرد
قوانین را زیر و رو کرد
کاری کرد که دنیا
برای تنهایی من، قفس باشد
یادم داد
که شب‌ها، نصفِ بالشی
برای خوابم بس باشد

کوده تا

پیش تو ناسین
منالیکى خو پهرست بووم
وام ده زانی
ئاسمانى پان ده واریکه
ته نیا بۆ من هه لدراره
زهوى دورگه ی دواى توفانه
جگه له من
هیچکە سیکى تیا نه ماوه
ئه وینی تو له پر هاتو
شووره و قهلامی خاپوور کرد
رهنگه کانی هه موو گوپری
ياسا کانی ژیر و ژوور کرد
واى کرد دنیا
بۆ ته نیا بيم وه ک قه فهس بئ
فییری کردم
شه وان نیو سه رینم بهس بئ

فوتبال

آژانس‌های خبری اعلام کردند:

بازی فوتبال برپاست

دو تیم، کرملین و کاخ سفید

توپ، سرِ گرد

دروازه، کردستان

تماشاچی، دنیایی گر، درست مثلِ گورستان

فوتبۇل

ئانسانسە كانى دەنگوباس رايانگە ياند:

يارىيە كى فوتبۇل دە كرى

دوو تىپە كە كرىمل و كۇشكى سىپى

تۇپ سەرى كورد

گۇل كوردستان

تەماشاكەر دنياى كرى وەك گۇرستان

آینه

چند روزی است که
می بینمت هر روز صبح
تا جایی که رمق داری
رو به آینه می ایستی
کنار، هم که می روی
در راه رفتنت، اندوهی را می خوانم
در نگاهت، نگرانی
چه شده است؟ رفیق!
چه می گوید آن بد دهن
آن آینه‌ی هراس آور؟!
اگر از پیری می گوید
ساکتش کن
هذیانش را باور مکن

ئاوینە

چەند روژیکە
سەرئەج دەدەم
بە یانیان تا شل دەبی
لە بەر ئاوینە دەووستی
پەیتا پەیتا تێی دەروانی
کە لاش دەچی
لە رەوتتدا تەنکە خەمیک دەخوینمەو
لە نیگاتا نیگەرانی
چییه؟ هاوڕێم!
چیت یێ دەلی
ئەو ئاوینە زمان شەر و دل تۆقینە؟
ئەگەر باسی پیری دەکا
دەمکووتی کە
باوەر مەکە بە ورینە

اطمینان

نگران نباش

از اینکه شعری برای دختران دیگر سروده‌ام

در یادگار همه‌گی‌شان

تنها یادگار تو را دیده‌ام

دلم تاریک همچون تونل

تو مشعلی برافروزان

همانگونه که گرد بر کوهساران چسبیده

بیا، گونه‌ات را

بر سینه‌ی من بچسبان

من می‌خواهم

در مردمک چشمانت، اعتمادت را ببینم

می‌خواهم برایت سوگند یاد کنم

به جز خودت، در تو کسی را نمی‌جویم

دلدانەوہ

نیگہ ران مہ بہ، کہ شیعرم
بۇ کچانی تر نووسیوہ
لہ یادگاری ہہموویاندا
تہنیا یادگاری تۆم دیوہ

دلہم تاریکە وہ ک تونیل
بنہ مؤنیک داگیرسینہ
چۆن کورد بہ چیاوہ نووساوہ
وہرہ، ئاوا روومہ تی خۆت
بہ سنگمہوہ بنوسینہ
من دەمہوئ
بنہ وشیلہ ی چاوہ کانت دلنیاکەم
دەمہوئ سویندت بۇ بخۆم:
لہ تۆدا کەس بەدی ناکەم

نوروز ۱۹۷۷

نگرانِ آتش مباش
سر بر سینه‌ی من بگذار
ببین! لهیب این شعله
برای این نوروز، چه گرگری به پا کرده
من هم سر بر بازوی تو
در چنین شب تاریکی
وہ کہ بازوی برهنه‌ات، چه آتش مقدسی برافروخته

نەورۇزى ۱۹۷۷

تۆ مشوورى ئاگر مەخۇ
سەرت لەسەر سنگم دانى
بزانە كلپە و نىلەى گر
چ دەكا بۆ ئەم نەورۇزە
منىش سەر بە باسكت دەكەم
واى، بۆ شەوى تاريكى وا
باسكى رووتت چ ئاگريكى پيرۇزە

مسکو

تا به امروز، چندین بار
دل بی‌آشیانه‌ام فروریخته، برای شعری زیبا
تپیده است
همچون زنگ دیری که برای نماز نواخته شود

"امروز نه، فردا"

"امروز نه، فردا"

ای زبان من!

تو که خود پیام‌آور آواز و آتشی

کی بر دامن پیکره‌ی پوشکین

شمعی خواهی افروخت؟

خواهی افروخت؟

کی؟

کی در کلیسای زیبایش

در عاشقانه‌ی این نازنین

ناقوسی را به صدا در می‌آوری؟

به صدایش در آور!

به صدا در آر، آری!

ای مسکوی زیبا

ای سرزمین

گل و برف و همیشه میعادگاه

مۇسكۇ

تا ئەمىرۇ چەند جار
دلى بى لانه، بۇ شۆره شىئىرى
داخوريا، لىي دا
وهك زهنگى دىرىك بۇ نوئز لى بدرى
«ئەمىرۇ نا، سبهى...»
«ئەمىرۇ نا، سبهى...»
ئەى زمانه كهه!
خۇ ئەتۇ پهيكى بهسته و بلىسهى
كهى له داوئنى پهيكهرى پوشكين
مۇمىك پى ده كهى؟
ئى ده كهى؟
كهى؟
كهى له كلىسهى
شۆر و ئەوئنى ئەم نازداره دا
زهنگىك لى ده دهى؟
لىده، دهى!
دهى!

ئەى مۇسكۇى جوان

ئەى مەلبه ندى

گول و به فر و هه مئشه ژوان!

در آغوشِ نرمِ تو

برای نخستین بار

آشکارا

از سرگذشتِ پرچمی گفتم

که افراشته نشد

برای نخستین بار

آشکارا

نقشه‌ای را به دیوار زدم

(نقشه‌ای که در روزِ روشن

از اطلسِ جهان دزدیده شد)^۱

برای نخستین بار

آشکارا

مزدِ ترانه:

دست و گونه

لب و گل

پیشکشم شد

برای نخستین بار

در برابر خورشید، شرم چشمانم فروریخت و

با دوشیزه‌گان

در مکانی روشن

قرار دیدار گذاشتم

لە ئامىزى نەرمى تۇدا
بۇ يەكەم جار
بە ئاشكرا
بەسەرھاتى ئالايەكم
گىراپەو
كە ھەلنەكرا
بۇ يەكەم جار
بە ئاشكرا
نەخشە يەكەم لە دىواردا
(ئەوہى بە رۇژ
لە ئەتلەسى دنيا دزرا)
بۇ يەكەم جار
بە ئاشكرا
مزی ھەلبەست:
دەست و كولم
ليو و گولم
پيشكەش كرا
بۇ يەكەم جار لە ژيانا^۱
چاوم، شەرمى لە خۇر شكا
بۇ ئافرەتان
جىي ژوانم
لە شوپىنىكى رووناك دانا

ای مسکوی زیبا
 ای سرزمین
 گل و برف و همیشه میعادگاه
 روایت می‌کنند که گویا:
 لب‌های پژمرده‌ی گوران^۱
 همچون قلّه‌ای
 با دیدن (دو چشم پر احساس زیبا)^۲
 درد زادن گرفت و برآشفست و خروشید
 تو را آکند از آوازش
 من گوران نیستم
 اما ریشه‌هایم
 جرعه‌ای از اندوه و پریشانی

۱- عبدالله گوران: عبدالله سلیمان (۱۹۰۴-۱۸ نوامبر ۱۹۶۲) که در ادبیات کردی، او را گوران می‌نامند پیشوای شعر نوین کردی سورانی به‌شمار می‌آید.

عبدالله گوران و تنی چند از شاعران سلیمانیه در دو دهه‌ی آغازین قرن بیستم، جنبشی ادبی را آغاز کردند که خود، سنگ بنای شعر نوین سورانی را پی ریزی نمود. جنبشی که بعدها گوران به تنهایی آن را دنبال کرد و فعالیت‌ها و نوآوری‌های او منجر به تثبیت نام گوران به عنوان پیشوای شعر معاصر در ادبیات کردی شد. گوران آثار زیادی از نظم، نثر، ترجمه و نقد در مجلات عراق و کردستان چاپ و منتشر کرد. ترجمه‌های او از شعر و ادبیات غرب تأثیر زیادی بر شاعران و نویسندگان کرد بر جا گذاشت اما «بهشت و یادگار» و «سرشک و هنر» تنها آثار ی بودند که به صورت کتاب در زمان زندگی خود گوران منتشر شدند.

گوران در سال ۱۹۰۴ میلادی در شهر حلبچه، از توابع استان سلیمانیه (کردستان عراق) زاده شد و در سال ۱۹۶۳ بر اثر ابتلا به سرطان درگذشت. نخستین اثر ادبی گوران قطعه‌ای ادبی تحت عنوان، «دریغی برای گذشته و اندوهی برای آینده» است که در سال ۱۹۲۱ میلادی در شماره‌ی ۱۶ مجله‌ی «ترقی» چاپ و منتشر شد.

گوران مدتی (از شماره‌ی ۱۱۲۴ تا ۱۲۱۳) نشریه‌ی «ژین» را سردبیری کرد. هر چند هرگز به طور رسمی عضو هیچ گروه و حزب سیاسی نشد اما گرایش او به اندیشه‌ی چپ آشکار است.

۲- از شعر «جواب سوال» گوران

ئەي مۆسكۆي جوان
ئەي مەلبەندى
گۈل و بەفر و ھەمىشە ژوان!
دەگىرنەوہ
دەلەين: گۇران
بە بىنىنى
دوو چاوى «پەر لە ھەستى جوان»
لىوى سىسى بووہ كانى
ترۇپكىك بوو
ژانى گرت، ھەژا، خرۇشا
پرى كرى لە گۇرانى
من «گۇران نىم»
بە لام . . . رەگم
چۆرىك خەم و داخورپانى

جان خسته‌ی او را در خود دارد
 من، قلّه نیستم
 شاید
 کلاهک سبز تپه‌ای باشم
 که در سایه‌ی قلّه‌ای است
 اما نمی‌دانم
 تا به امروز
 چند طرح لبخند و چند قطره اشکِ پاک
 (از چشمِ روشن
 از چشمِ آبی
 چشمِ سیاه)
 در گردابِ شبِ دیجورِ غربتم
 سوختند مثال شمع
 درخشیدند همچون چراغ
 نمی‌دانم
 آخر چرا به زیر نور آن‌ها حتی
 توانِ سرودنِ شعری برای تو را نداشتم؟!
 ای موسکوی زیبا!
 ای سرزمین
 گل و برف و همیشه میعادگاه!

گىيانى ماندووى ئەوى تىايە
من لووتكە نىم
... بە لام ...
... دەشى ...
كللەوى سەوزى گىردىك بىم
كە لە ساىەى لووتكەدايە
ئەى نازانم
تاكوو ئەمىرۇ
چەند دلۇپە زەردەخەنە و فرمىسكى گەش:
(ھى چاوى كال،
ھى چاوى شىن،
ھى چاوى رەش ...)
لە گىژەنى شەوہەزەنگى غەرىبىم دا
سووتان وەك مۇم
درەوشانەوہ وەك چىرا...
ئەى نازانم ...
بۆچى لە بەر رووناكىيان
شىئەرىكم بۇت يىن نەنووسرا!
ئەى مۇسكۆى جوان!
ئەى مەلبەندى
گول و بەفر و ھەمىشە ژوان!

جهان

جهان، فاحشهای گر است
جهان، فاحشهای لال است
هر گسش برای جرعه‌ای نفت
بندِ شلوارش را اگر نگشاید
همچو فرهاد، برباد رفته و بد اقبال است

جهان، فاحشهای گر است
جهان، فاحشهای لال است
امروز، نه
ده‌ها سال است
اشکِ چشم
قطره قطره، یک به یکش را
خونِ دلم
چگه چگه، یک به یکش را
برای گردنِ بطریِ نفتی
می‌سازد از آن مهره‌های گردنبندش را

جيهان

جيهان قەحپە يە كى كە پرە
جيهان قەحپە يە كى لالە
ھەر كە سىكى بە چۆرى نەوت
بەندە خوینی نە كاتە وە
فەرھادىكى رەنج بە تالە

جيهان قەحپە يە كى كە پرە
جيهان قەحپە يە كى لالە
ئەمرۆ نىيە
دە يان سالە
ئەشكى چاوم
زەنگول زەنگول، دانە دانە
خوینی دلم
دلۆپ دلۆپ، دانە دانە
بۆ گەردنى شووشە نەوتىك
دە كاتە مۆرى گەردانە

شیپور جنگ

گوشتان با من است؟
 من در شیپور جنگ می دمم
 جنگی مقدس، بی پایان
 گوشتان با من است؟
 مژده‌ی جنگی با خود دارم
 بزرگتر از هر جنگی در هر زمان
 گوشتان با من است؟
 من در شیپور جنگ می دمم
 بی چنان جنگی، دون و پستیم
 بی چنان جنگی
 عقاب کوهستان نیستیم و نرموکیم*
 بی چنان جنگی
 اگر تاریخ، ذره‌بین هم به چشمان خود بزند
 ما را هرگز نمی‌بیند، آن اندازه ما کوچکیم

گوشتان با من است؟
 من در شیپور جنگ می دمم
 جنگی چنان که بوی شادی بدهد
 من از جنگی نفرت دارم
 که بخواهد
 دنیا همچون پیش از شروع جنگ شود

که ره نای جهنگ

گویتان لیمه ۱؟

من که ره نای جهنگ لیده دهم

جهنگیکی پیروژ و نه مر

گویتان لیمه ۱؟

من مزدهی جهنگیکم پییه

له هموو جهنگی گه وره تر

گویتان لیمه ۱؟

من که ره نای جهنگ لیده دهم

بیئ نهو جهنگه پهست و سووکین

بیئ نهو جهنگه

هه لوی چیا نین، نیره مووکین

بیئ نهو جهنگه

نه گهر میژوو زه پره بینیش له چاو بکا

نامان بینئ، هیند بچووکین

گویتان لیمه ۱؟

من که ره نای جهنگ لیده دهم

جهنگیکی وا که بونی ناههنگی لی بیئ

من نه فرته له جهنگیک ده که م

بوئ وه بیئ، دنیا وه ک پیش جهنگی لی بیئ

زنده شدن (احیا)

گاهی غم تا گلویم بالا می آید
اندوه به جایی می رسد
زندگی ام را بکوبم به صخره‌ای
خوردش کنم چون باده‌ای
اما، به یکباره
برق کلام و فکری نو،
سرک کشیدن دغدغه‌ای،
زنده شدن دوباره‌ی گل بوته‌ای،
خنده‌های نوزادی و
قامتِ زیبای زنی،
برجسته‌گی‌های سینه‌ای سرکش
با من کاری می کنند
از شادی درآورم پر و بال
به آسمان التماس کنم
پِلِ زندگی ام را آنقدر طولانی کند
نتوانم از آن عبور کنم هزار سال

ژيانەوہ

جارجارە خەم تا بىنم دى
كۇفان دەگاتە رادە يەك
ژىنم بدەم بە كەڧرىكدا
وردى بكمم وەك بادە يەك
كەچى، لە پر
ورشەى ھەوداى ھزرىكى نوئ
سەرە تاتكەى كەلكە لەيئ
ژيانەوہى پنچە گيايئ
شنىنەوہى كۆرپە لەيئ
بەژن و بالاي شۆرە ژئئ
سنگى سەركىشى خرىنئ
وام لئ دەكەن
لە خۆشيان لىم بروئ بال
لە ئاسمان بپارئمەوہ
پردى ژىنم وا درىژكا
نەپەرمەوہ بە ھەزار سال

مادر

رو به جمیله^۱ سر فرود می‌آورم
رو به ژاندارک^۲ و تریشکوف^۳ سر فرود می‌آورم
اما زنی، اگر در خاک پر از مرگ من
پا بر جگر بگذارد و مادر شود
پیش پایش تعظیم می‌کنم و
پیشانی بر خاک می‌مالم

۱۹۷۹/۸/۳۰ پوتسدام

۱- جمیله بوخیرد: دختر فداکار جزایری
۲- ژاندارک: دختر قهرمان فرانسوی
۳- تریشکوف: اولین زن جهانگرد

دایک

بۆ جه میله، سه ر داده خه م
بۆ ژاندارک و تریشکۆفه، سه ر داده خه م
به لام ژنیک، له خاکی پر مه رگی من دا
پێ له جه رگی خۆی بنیتو ببی به دا ک
له بهر پێی دا کر نۆش ده به م
ناوچه وانم ده سووم له خا ک

شرط

من هرگز مخالف آن نیستم
جهان را دیکتاتورها بخرند
سایه‌ی خدا بر زمین شوند و بی‌شمار باشند
اما تنها یک شرط دارم
کودکان، دیکتاتور باشند

مهرج

من قهت دژی نهوه نیم
دکتاتور جیهان بکرن
سیه‌ری خوا بن، زور بن
به لام، مهرجیکم هه‌یه:
منالان دکتاتور بن

نشانی

تا سروده‌ای مهیا شود
روحم را پرپر می‌کنم
همچون حلاج
آن زمان هم مهیا شد
نقطه‌ای را عرشش کنم
نشانی هم برای تاج

هر ذرنایی
تنها یکبار
در دریاچه‌ی عشق من پرکشیده باشد
از او واژه‌ای ساختم برای سروده‌ای
که عمری است از آن می‌نویسم و باز هم ناتمام است

رفیق! خسته‌ام
احساس می‌کنم
سروده‌ام آن اندازه خراف شده
دیوان هستی از آن پُر شده
خبر دارم که در ذهنم
جابجا می‌شوند سخنان
بگذار تا نقطه‌ای را
از تو بگذارم به نشان

ناونیشان

تا ھەلبەستىك تەواو دەبى
من رۆحى خۇم پەرە دەكەم وەكوو ھەلاج
كە تەواو بوو
خالىك دەكەم بە عەرش بۆى
ناونیشانىك دەكەم بە تاج

ھەر قورینگىك
جاریك بالى لە دەریاچەى ئەفینى من ھەلكىشایى
بۆتە وشە بۇ ھەلبەستىك
كە عومرىكە دەینووسم و تەواو نابى

ھاوړىم! ماندووم
وا ھەست دەكەم
ھەلبەستەكەم ھىندە درىژدادېر بووہ
دیوانى بوون لىتى پر بووہ...
ئاگام لىيە، لە يادم دا
جىگۆر كى دەكەن پەيفەكان
رىگەم بدە خالىك دانىم
تۆى بۇ بكەم بە ناونیشان

آشفته‌گی

روزی که قرار است یکدیگر را ببینیم
دست به هرچه می‌زنم
فنجان چای، کتاب، قلم
از همه، گلاب می‌ریزد
روزی که قرار است یکدیگر را ببینیم
با آنکه هنوز زود است و تو دوری
تمام بندبندِ تنم
پیشی از هم می‌گیرند و
چشم، از تاکِ تنت می‌چیند
دست، از صدایت بالا می‌رود
گوش، غرق عطر تو می‌شود و
اندازه‌ی دوریت را شماره می‌کند
ای کاش، باخبر بودی! جانا!
روزی که قرار است یکدیگر را ببینیم
چگونه آشفته، سر از پا نمی‌شناسم

شپرزەيى

ئەو رۇژەي ژوانمان ھەيە
ھەرچى دەستى بۇ دەبەم:
پيالەي چا، كىتىب، قەلەم...
ھەموو گوللاو دەردەدەن
ئەو رۇژەي ژوانمان ھەيە
ھېشتا زووه و تۆ دوورى
ئەندامەكانى لەشم
نۆبە تېرى لىك دەكەن:
چاۋ رەزى لەشت دەرنى
دەست بە دەنگتا ھەلدەزنى
گوئى نوقمى بۇنت دەيى و
مەودارى دوورىت دەپتويى ...
بريا دەتزانى، گيانە!
ئەو رۇژەي ژوانمان ھەيە
چۆن سەرم لى دەشتويى

نماز شبِ غریبان

۱

هرجا کوهی را ببینم
گویی در دیدار نخستین عشقم باشم
یکباره فرو می‌ریزد، می‌آشوبد دلم
حیران می‌ایستم در برابرش
و گمان می‌کنم
که از کوه من آغاز می‌شوند
کوه‌های همه دنیا

۲

هرجا چشمه‌ای ببینم
گویی در دیدار نخستین عشقم باشم
یکباره فرو می‌ریزد
می‌آشوبد دلم
پیش از آنکه لبی با آبش تر کنم
برابرش، آرام زانو می‌زنم
خزه‌های روی آن را
چون شاه گیسوی زنی زیبا
شانه می‌کنم
چون در ذهنم چنین آید
که مایه‌ی هر چشمه‌ای
از سرزمین من زاید

شه و نوو ئیزی نامۆیان

(۱)

له ههر جییه ک چیا بیینم

دلّم

وه ک له ژوانی یه که ممدا

داده خورپیی، راده چله کئی

سه رسام ده وه ستم له بنیا...

وا تیده گهم

له چیای من را ده ست پی ده که ن

چیایه کانی هه موو دنیا

(۲)

له ههر کوئی کانی بیینم

دلّم

وه ک له ژوانی یه که ممدا

داده خورپیی

رادە چله کئی

پیش ئه وهی بینی پیوه نیم

له بهرده میا

به هیمنی چۆک داده ده م

قهوزهی سه ری

وه ک شابسکی شو ره ژنیک

شانه ده که م...

چونکه من وام به بیردا دی

که شیرناوی گشت کانیه کان

له نیشتمانی منرا دی

(۳)

سوزِ سرمایِ بسیاری شهرها را دیده‌ام
اما هیچ یک انگشتانم را کرخت نکرد
چون سرمای همه‌گی‌شان
پرتوی از روزهای سرزمین من را در خود دارند
گرمای بسیاری شهرها را دیده‌ام
اما تنم بیزار نشد
چون گرمای همه‌گی‌شان
نسیمی از سرزمین من را در خود دارند

(۴)

چشمِ دخترِ اروپایی را
آبی هم باشد، دوست دارم
سبز هم باشد، دوست دارم
فکر می‌کنم
آبی‌ترین چشم‌ها و
سبزترین چشم‌های این دنیا هم
اندکی از سیاهی
چشم دختران سرزمین من را در خود دارند

(۵)

سرزمین من!
تو چون مژه‌ای بر چشم من
تو چون میهی
از هر طرف، مرا دوره کرده‌ای

(۳)

سه‌رمای گه‌لیک شارانم دی
به‌لام په‌نجه‌م له‌گۆ نه‌چوون
چونکه سه‌رمای هه‌موو جییه‌ک
تیشکی رۆژی نیشتمانی منی تیايه
گه‌رمای گه‌لیک شارانم دی
به‌لام گیانم وه‌رس نه‌بوو
چونکه گه‌رمای هه‌موو جییه‌ک
سروه‌ییکی نیشتمانی منی تیايه

(۴)

چاوی کیژی نه‌وروپایی
گه‌ر شینیش بی‌خۆشم ده‌وی
گه‌ر سه‌وزیش بی‌خۆشم ده‌وی
وا تیده‌گه‌م:

شینترین چاو
سه‌وزترین چاو
له‌م دنیايه

توزیک ره‌شی
چاوی کچی

نیشتمانی منی تیايه

(۵)

نیشتمانم!

تۆ وه‌ک تانه‌ی له‌سه‌ر چاوم

تۆ وه‌ک ته‌می

له‌گشت لاوه‌ ده‌ورته‌ داوم

تو، آینه‌ای
در تو، همه‌ی دنیا را می‌بینم
تو، آلاچیقی هستی
سبب، تویی که چیزی را نمی‌بینم
نه کوه را می‌بینم، نه زمین را
نه خدا را می‌بینم و نه آسمان را
حیرانم و نمی‌دانم
نه جهان، کوچک همچون تو
نه تو بزرگی چون جهان
سرزمین من! ای کُرد س ت ا ن!

تۆ ئاوينەي
لە ناو تۇدا ھەموو دىنيا بەدى دەكەم
تۆ تەيمانى
بەھۆي تۆۋە ھىچ نابىنم:
نە كەل دەبىنم ، نە زەوى
نە خوا دەبىنم، نە ئاسمان
جا نازانم
نە جىيھان ۋەك تۆ بچووگە
نە تۆ گەرەي بە قەد جىيھان
نىشتمانەكەم - ك و ر د و س ت ا ن

جنگل سوخته

هر نازنینی که به من دل سپرد
در پهنه‌ی دلم کاشتمش
چون نهالی
تا آنکه از سایه‌ی مهر عزیزان
در من روید جنگل و بوستان

با تو که آشنا شدم
ای نهالِ نازک و نرم!
گمان کردم تو هم یکی خواهی شد چون دیگران
خنکایم خواهی شد در تابستان
گرمابخشم می‌شوی در زمستان
اما ناگه کبریت شدی و
آتشی زدی در باغ و بوستان

دارستانی سووتاو

هر نازدارئ دلی دامی
له بناری دل دا ناشتم
وهک نه مامی
تا وام لیتهات
له سایه ی سه ری خوشه ویستان
بوومه ماخوی شادارستان

که تۆم ناسی
ئهی نه مامی شلک و نه مر
وام زانی تۆش ده چیته پال ئه وانی تر:
ده رویی، ده بی
به فینکایی ... بۆ هاوینم
به گه رمایی بۆ زستانم
که چی، له پر بووی به شه مچه و
گرت به ردا دارستان

جهان آزاد

جهان آزاد
آن اندازه گوش سپرد
به زمزمه‌ی نفت از دلِ خاک
که کر و قوزی شد
پی به سوختن قله نبرد

جیهانی نازاد

جیهانی نازاد

هیندهی گوی هه لخوا

بۆ زه مزه مهی نهوت له جهر گهی خاكا

كهپ و كووپ بووه

ههست به سووتانی لووتكهی كئو ناكا

امشب تا صبح ...

امشب تا صبح
نخوابیدم و نگاهت کردم
چند بار دیدم که از خواب پریدی
چند بار هم دیدم که گریه کردی
چه خوابی می دیدی و
چه شد چرا از خواب می پریدی؟
از شیبه‌ی اسبِ اندوهِ من؟
از شراره‌ی قلمم؟
از افروختن و خاموش شدنم؟
از پرواز و
نشستنِ مداومم؟
چه شد؟ جانم!
در خوابت دختر دیگری همراهم بود؟
یا به قصدِ وطنِ خود
بارو بنه‌ام جمع شده بود؟

من از اندوه تو نمی ترسم
من می دانم
غم‌های تو
کوچکنند، دل نازکنند، کودکانی دوست داشتنی‌اند
من می دانم، غم‌های تو

ئەمشەو تا بەری بەیانی...

ئەمشەو، تا بەری بەیانی

نەنووستم و سەرنجەم دای

چەند جارێک دیتەم راجەنیت

چەند جارێکیش دیتەم گریای

خەونت بە چییەو دەدی؟

چ بوو؟ یۆچی رادەچەنیت؟

لە حیلە ی ئەسپی خەمی من؟

لە ئاورینگی قەلەمی من؟

لە هەلبووون و کوزانەوهم؟

لە فرینو

نیشتنەوہی بی برانەوہم؟

چ بوو، گیانە؟

لە خەونت دا کچیکی دیم لە گەل دا بوو؟

یا یۆ ولات

بار گەوینە ی خۆم تیکنا بوو؟

من لە خەمی تۆ ناترسم

من دەزانم

خەمە کانت

وردن، قشتن، ژیکە لانهن...

من دەزانم، خەمە کانت

چون اندوه کسانی دیگر نیستند
دانه‌های مرواریداند و منجوق‌اند
پس، ای دیده‌گانم!
بارِ دیگر، جان مرا
مالامال از کودکی‌ها و شورِ بازی‌کن
دانه‌های منجوق و مروارید را
بیرون ریز
بقچه‌ات را باز کن

وه کو خەمی هیچ که سیک نین:
دەنکه مرواری و زهنگیانهن
دە چاوه کهم!
دیسان گیانم تژی که وه
له منالی و تاسە یاری...
پریسکه کهت بکه ره وه
بۆم هه لپژە
دەنکه زهنگیانه و مرواری

جنون

می‌دانم که تو، یک واژه‌ای
اما بسیار پیش آمده که به خاطر واژه‌ای
سروده‌ای را کشته‌ام
می‌دانم که تو، یک غنچه‌ای
اما بسیار پیش آمده که به خاطر غنچه‌ای
گلزاری را ترک کرده‌ام

شېئىتى

دەزەنم تۆ وشە يەكى
بەلام زۆر جار بۇ وشە يەك
ھۆنراو يەك كۆشتوو
دەزەنم تۆ خونچە يەكى
بەلام زۆر جار بۇ خونچە يەك
گول جار يەك جى ھېشتوو

ایده

چند روزی است که
ایده‌ی شعری
چون کبوتر سپید تیزپروازی
رهایم نمی‌کند و از آن رها نمی‌شوم
هر قدر هم خود را از او پنهان کنم
ناگهان
ابر دلم را می‌درد و باز پیدایش می‌شود
آسایشم را ربوده
نمی‌دانم چه وقت آرام می‌گیرد؟
این پرنده‌ی وحشی
کی رام من، کی با من اهلی می‌شود؟
گویی زن است
هر اندازه به دنبال او می‌روم ... به دام من نمی‌افتد
آن زمان که پس می‌نشینم ... به دنبال من می‌افتد

ئیدیا

چەند رۇژىكە

ئىدىيە شىعەرى

وەك مەلىكى سېي تىزبال

لېم ناگەرى و لېم ناگەرى

ھەرچەند خۇمى لى ون دەكەم

لە پرىكا

ھەورى بېرم دەقلىشىنىو تىدەپەرى

ھەدا نادەم

نازانم كەي

ئەو بالندە كىتوبلەيە ھەلدەنىشى؟

كەي رام دەبى؟ كەي لېم رادى؟

دەلىي ژنە

دوای دەكەوم بۇم ناگىرى

دەكشىمەو ھە دوام دا دى

تا نیمی از راه آمده‌ایم

تا نیمی از راه آمده‌ایم
در چه اندیشه می‌کنید؟
تازه کجا؟ رو به پشتِ سر می‌کنید؟
آری، به پشتِ سر نگاه کنید
آن پشته از استخوان
شهیدان را نمی‌بینید؟!

بیاید از گلوله بپرسید
که پس از شلیک
نگاهِ او هرگز
به پشتِ سر بر می‌گردد؟!
از واژه سؤال کنید
از دهانی که پرکشید
نگاهِ او هرگز
به پشتِ سر بر می‌گردد؟!
از جویبار بپرسید
پس از آنکه روی به رودخانه سپرد
آیا هرگز
نگاهِ او بر می‌گردد؟!

تا نیمی از راه آمده‌ایم

تا نیوهی ریگه هاتووین

تا نیوهی ریگه هاتووین
بیر له چی ده که نه وه؟
تازه بۆ کوئی؟ بۆ دواوه؟!
ده ته ماشای دواوه که ن
چ شووره یه ک به هیسکی
شه هیدان هه لچنراوه؟!

ها گولله لئی بپرسن
پاش نه وهی ئاگر ده درئ
قهت ئاور ده داته وه؟
ها وشه، لئی بپرسن
کاتی له دهم هه لده فرئ
قهت ئاور ده داته وه؟
ها جوگه، لئی بپرسن
که به ره و چه م ری ده برئ
قهت ئاور ده داته وه؟

تا نیوهی ریگه هاتووین

در چه اندیشه می‌کنید؟
تازه کجا؟ رو به پشتِ سر می‌کنید؟
آری، به پشتِ سر نگاه کنید
آن پشته از استخوان
شهیدان را نمی‌بینید؟

بیر له چی ده که نه وه؟
تازه بؤ کوی؟ بؤ دواوه؟!
ده تهماشای دواوه که ن
چ شووره به ک به هیسکی
شه هیدان هه لچنراوه؟!

برای یک کولی

۱

آنقدر در کفِ دستِ من منگرا
من که نمی‌خواهم بدانم
پدرِ چند فرزند می‌شوم
مردِ ثروتمند می‌شوم
یا می‌مانم فقیر و مسکین
تنها یک چیز را به من بگو:
تا مرگ، همچو تو خواهم زیست
یا به خود می‌بینم سرزمین؟!

۱۹۸۰/۲/۲۵ مسکو

۲

آسمانِ تو، پیشِ پایت است
سرت را پایین انداز و
گردنت را کمی کج کن
چشم به اطراف مگردان
در پی یک ستاره و خدا و کمی آسمان
آنکه وجبی خاک ندارد او
آسمان و ستاره و خدایش کو؟!

۱۹۸۲/۱/۱۸ پوتسدام

بۆ قەرە جىپىك

(۱)

بەس تەماشای ناو لە پىم كە!
خۆ من نامەوى پىم بلىنى
دەبىم بە باوكى چەند منال
زەنگىن دەبىم يا ھەر و لات
تەنيا شتىكم پى بلى:
ھەتا مردن وەك تۆ دەژىم
يا خۆ دەبمە خاوەن و لات!؟

۱۹۸۰/۲/۲۵ مۇسكۆ

(۲)

ئاسمانى تۆ بەرپىنى خۆتە
سەرت شۆر كە
ملت كەچ كە
چاۋ مەگىرە
بۆ ئاسمان و ئەستىرە و خوا
ئەۋەى بستىك خاكى نەبى
خوا و ئەستىرە و ئاسمانى كوا!؟

۱۹۸۲/۱/۱۸ پۈتسدام

۳

دلگیر مشو و از من مرنج
به خاطر خودت می‌گویم
از کف دست من، کسی سر در نمی‌آورد
راز آن با خود من است
آنچه دیدی کف دست نیست
نقشه‌ای پر از کوه و دره و رودخانه است

(۳)

مهراق مهخۆ

سه غلهت مه به، من بو تۆمه

به رى دهستم كهس تىي ناگا

نهينيه كهى هر لاي خۆمه

ناو له پ نيه

نه خشه يه كى پر نه والو چيا و چۆمه

راز

ای خانمم!
به من بگو:
از کجا آموخته‌ای
سروده را به نثر در بیاوری؟
از کجا آموخته‌ای
دریای سرکش را
چنان آرام کنی چون آسمان؟
تو، نهالی نرم و نازک، ای جانِ جانان!
چگونه خواهی توانست
پای افزارِ آهنین را بر پایِ آتشفشان بیوشی؟
چگونه خواهی توانست
لگام بر دهانِ باد زنی؟
تو، چگونه در لحظه‌ای
زندگی‌ام را آنگونه رنگ آمیزی می‌کنی؟
چگونه در لحظه‌ای هم
یخبندان را در آن به رقص در می‌آوری؟
تو، چگونه در لحظه‌ای
چون آتش می‌افروزی‌ام
چگونه در لحظه‌ای هم از من خاکستر می‌سازی؟

نەيىنى

خانمۇلە كەم!

دە پىم بلى:

لە كوى فىر بووى

ھۆنراوہ بکہ يته پہ خشان؟

لە كوى فىر بووى

دە رىاي ياخى

ئارام بکہى وہ كو ئاسمان؟

خۆ تۆ شلكە نە مامىكى، گىانى گىانان،

چۆن دە توانى

سندم لە پنى گرگان بکہى؟

چۆن دە توانى

لغاو بکہى دەمى زريان؟

چۆن بە ساتىك

ئاوا ژينم دەرەنگينى

بە ساتىكيش

بەستەلەكى تيا دەكە يته سەرچۆپى كيش؟

چۆن بە ساتىك

وہ كو ئاگر ھەلمدەكەى

بە ساتىكيش ئاوا دەمكەى بە خۆلەميش؟

ما، درختِ ...

ما، درختِ بی بار و بر نیستیم
تا از چهارسو بُریده شویم
ما، توتون نیستیم
به بازرگانان فروخته شویم و
از پيله‌وران خریده شویم
ما، تَفی بر پیشانیِ دنیا نیستیم
با پشتِ دستی زدوده شویم
دلِ پاکی که
پستانِ نفتِ غاصبگران است
فردا، خیزگاهِ میلیون‌ها نیزه‌ی تیز و بالدار است
سرزمینی که
سنگ عبور^۱ زیر پای همگان است
فردا، سنگرِ میلیون‌ها سوار است



برخیزید، عقابِ کوهستان‌ها، برخیزید!
در برخواستن، متحدید:
یک فکر
یک راه
یک هدفید
برخیزید، عقابِ کوهستان‌ها، برخیزید!
در برخواستن، فراوانید

۱- سنگ عبور: سنگ‌هایی کوچک که برای عبور از عرض رودخانه استفاده می‌شود.

ئیمه درختی...

ئیمه درختی زړ و بیبه ر نین

تا له چوارلاوه بمانپر نهوه

ئیمه تووتن نین

چهرچی و بازارگان

بمانفرؤشن و بمانکر نهوه

ئیمه به هه نیه ی دنیاوه تف نین

به سووکه دهستیک بمانسپر نهوه

ئهو دله پاکه ی

گوانه نهوتیکی داگیر که رانه

سبه ی، ملیؤنان رمی بالداره

ئهو نیشتمانه ی

به رده بازیکی بهریتی هه مووانه

سبه ی، ملیؤنان سهنگه ری سواره

ههستن، هه لوی شاخان، ههستن!

له ههستاندا ئیوه یه کن:

یه ک بیر

یه ک ری

یه ک مه بهستن

ههستن، هه لوی شاخان، ههستن!

له ههستاندا ئیوه زؤرن:

چهل میلیون چشم
چهل میلیون پا
چهل میلیون بازو و دستید
برخیزید، عقابِ کوهستان‌ها، برخیزید!

چل ملیون چاو
چل ملیون قاچ
چل ملیون مه چه ک و دهستن
ههستن، هه لۆی شاخان، ههستن!

دُعا

شنیده‌ام، گویا:
خورشید، چون پرنده‌ای بال و پر زرین
در دستانِ مزدا لانه کرده
تا او حرکت نکند
خورشید هم از جای خود نمی‌جنبد
اهورامزدا!
زیاد، نه
یک بار حتی
خیمه‌گاهِ بیلاقت را به یادآور
تکانی بده
دستی بجنبان
بلکه پرتوی بر آن بیفتد

نزا

بيستومه، ده لئين:

خۆر، وهك مه لئىكى په روبال زېړين

ناو له پي مه زده ي كردو ته لانه

تا ئه م نه بزوي

خۆر له جيگه ي خوي ناجوولئته وه

ئا هووره مه زده!

زۆر نا، ههر جاريك

هه وار گه كه ي خوت وه بير بيته وه

ته كانئيك بده

ده ستئيك ببزئوه

به لكوو تيرئژئيك بيگرئته وه

برای رز

آن زمان که من
چون گنجشکی گرفتارِ تو
با تنی لرزان
زیر بارانِ آبی چشمِ تو
شنیدم، آرام، صدایت همچون
ناقوسِ کلیسایی نواخت:
"گردد را دوست دارم
گردد، جنگاور است"
تو را به خدا، نزدِ من بیا!
من هم گُردم و تا مغز استخوان، گُرد
به همین خاطر، می‌بخشی مرا؟ اگر بپرسم:
که چرا آخر
تا این اندازه
از دیدارِ آبی چشمت می‌ترسم!؟

بۇ رۆزە

كاتى من وە كو
پاسار يىھ كى راو كراوى تۇ
لەرزە لەرزىم بوو
لەبەر بارانى شىنى چاوى تۇ
لە دەنگى تۇدا
بە ئاستەم زەنگى كلىسە لىتى دا:
«كوردىم خۇش دەوى ...
كورد جە نىگاۋە رە...»
سا توخوا ۋەرە!
خۇ من كوردىم و تا سەر ھىسك كورد...
بۇيە، بىورە گەر لىت بېرىسم:
پىم نالىتى، بۇچى
ھىندە لە ژوانى
بارانى شىنى چاوت دەترىسم!؟

تنهایی

این دنیا به جنگلی می ماند
رطوبتِ نفس گیرش
ریشه های بودنم را می خشکاند

بگیر و ببندهایش تمامی ندارد
اینجا فقط تنهایی ام
چراغی می افروزاند
از اندیشه، برای دیدنِ احوالِ خود
اما، ای کاش، خاتونِ من!
می دانستی

چه شب‌هایی
که تنهایی چه بر سرم می آوزد!
می آید و دشتِ روحم را می تند با اوبه‌ی اندوهِ خود
در بهار هم

سبزه‌ام را غرق غزل‌ها می کند
خودش مرا به خلوتگه می برد و
خودش باز هم می آید و
به ناگهان محرابم را می آلاید
انسان مرا چشته کردی به مزه و بوهای سفره‌ی تَنّت
که گه‌گاهی، اشتهایم به گرگی زبده می ماند
تا بامداد زوزه‌کشان ماه را دنبال می کند

ته نیایی

ئەم دنیا یە لە هوندوپی جهنگەل دەکا

شینی نەفەسبەر

رەگی بوونم گەندەل دەکا

بگرە و بەردەوی نابریتەو

هەر ته نیایی

چرای هزر و خۆ بینیم بۆ هەلدەکا

بەلام بریا، خاتوونەکەم

تۆ دەتزانێ

هەندێ شەوان

ته نیایی چیم لەگەل دەکا

دێ، دەتەنێ دەشتی رۆحم بە هۆبەیی خەم

بەهاریش بێ

شینکەم نوومی خەزەل دەکا

هەر ئەو دەمبا بۆ خەلوەتگە

هەر ئەویش دێ

لە پریکا میحرابەکەم چەپەل دەکا

وات چەش کردووم بە تام و بوی سفرەیی لەشت

جار جار نەفسم لە گورگیکی زیتەل دەکا

تا بەیانی دەلوورینێ و مانگ ڕاو دەنی

ستایش زلف و نرمه‌ی ران و کیل می‌کند
پری شعرا
تو در کنارم نباشی
دخترانِ تنهاییم
همه‌گی، به شیخ و کُتل^۱ می‌مانند
تنها، اکسیرِ آغوشِ توست
که هر دوی بهشت‌ها را
گوشه‌گیری و گرمیِ تن را، در یکدیگر می‌آمیزد
نیامدنت، گناهی بود
خشمگین هم نمی‌شوم
آری، دختر، نهال است و پیش از سوختن، دود می‌کند!

ئەلھای كەزى و شلكەى پان و كەفەل دەكا
پەرىى شىعرا!
ئەوہى كچى تەنبايمە
تۆم لانەبى، لە تارمايى و كۆتەل دەكا
ھەر ئىكسىرى باوہشى تۆ
ھەر دوو بەھەشت
گۆشەگىرى و گەرمىي بەدەن، تىكەل دەكا
گوناهت كرد كە نەھاتى
توورەش نابم
كچ نەمامە و پيش گرگرتن دووكەل دەكا

دفتر قرمز

کشورهای سیر جهان
دفترهایی قرمز دارند
برای آن پرنده و جاندارانی
که گوشتشان قدغن است

از یونسکو خواهش دارم
که در دفتر قرمزش
نام مرا هم ثبت کند
از دست شکارچی و بازرگان
گوشت و پوستم را آزاد کند

چکار کنم!

نه خزنده‌ام - که هر زمان، صدای خش خشی آمد-
به گوشه‌ای در دره‌ای بگریزم
مثال باد از میان
دره‌ها و کوه‌ها و آبشاران عبور کنم
نه همچون جانورهایی
بچه به دندان بگیرم
در شکاف کوهی لانه کنم

دەفتەرى سوور

ولتانی تیری جیهان
دەفتەریکی سووریان ھەبە
بۆ ئەو مەل و گیاندارانەى
کە گۆشتیان قەدەغەبە
تکا دەکەم لە یۆنیسکۆ
لە دەفتەرە سوورە کەیدا
ناوی منیش تۆمار بکا
لە راوکەر و بازارگان
کەول و پیستەم رزگار بکا
ئەمن چ بکەم!
نە خزۆکم خشپەبە ک ھات
بۆ زەندۆلیک تیتەقینم
و ەک با تەى کەم
خەرەند و ھەلدیر و تەلان
نە دەعباشم
بە کەلبە بیچوو ھەلگرم
کونە شاخیک بکەم بەلان

چکار کنم!
نه پرندهام که وقتی زمین تَرَدَم کرد
دروازه‌ی آسمان را با بالهایم بگشایم
نه ماهی‌ام که وقتی گردابی در گرفت
اعماقِ دریا مرا پناه بدهد
چشمِ خیال، حتی به وجودم پی نبرد
هر چه هستم، هر که هستم، من موجودی دوپا هستم
با این وجود، زنبورهایِ دوپا آمده‌اند مرا بخورند
مرا دوره کرده‌اند
از راست و چپ، بالا و پایین با وز و وز
سراپایم زخم شده است
پناهم بده
به تو پناه می‌آورم، دفتر قرمز!

نه من چ بکه م!
نه بالندهم، عهرد دهرم کا
دهرکه ی ناسمان فه که م به بال
نه ماسیشم گهرداو ههلکا
ناخی دهریا په نام بدا و
په ی پیتم نه با چاوی خه یال...
من هم و نیم دوو پیته کم
که چی نه وا زهرده واله ی دوو پی دهمخون
تیم ئالون
له راست و چه پ، له خوار و ژوور
سه رتاپام هه مووی برینه
په نام بده
ده خیلت بم، ده فته ری سوور!

دیروز و امروز

دیروز خواستم
پیش پایت بیایم و زانو بزنم
پرده از چشمِ آبی عشق، کنار بزنم
عزت نفسم، راه نداد
ترسیدم با من بگویی:
" آرام بگیر ... هنوز زود است ... "
اما، امروز
زمانی خودت آمده‌ای
که فصل دیگر شده است
غاز و دُرنا
دسته‌هاشان، به جایی دیگر کوچ کرده و
دلِ من هم
رو به عرشِ زیبارویی دیگر
سرِ خسته فرود آورده

دوۋىنى و ئەمرۇ

دوۋىنى ويستم

بىيمە بەردەمت، چۆك دادەم

پەردە لە سەر چاۋى شىنى ئەوين لادەم

نەفسى بەرزىم ريگەي نەدام

ترسام بلىيى:

«ئارام بگرە ... ھىشتا زوۋە ...»

كەچى، ئەمرۇ

لە كاتىك دا تۆ خۆت ھاتوۋى

كۆز گۆراۋە

قاز و قورىنگ

قەتارەيان بۇ لايەكى تر بەستوۋە

دلى منىش

روۋە و عەرشى شۆخىكى تر

سەرى ماندوۋى داخستوۋە!

سکوت

آن زمان که من خاموشم، چیزی مگو
تا میوه‌ی درخت سرم بار نداده
شاخه‌ی زبانم را، تکان مده!

تنها من نیستم که خاموشم!
نگاه کن
سنگچین‌های کوه را
که سینه در برابر تازیانه‌های رعد، سپر کرده‌اند
چه بی‌صدا و خاموشند!
شکوفه‌های گیاهان
که رو به پرتو درخشان، بازوها را گشوده‌اند
چه بی‌صدا و خاموشند!

آن وقت‌ها، که بی‌صدایم و خاموشم
گمان مبر که سبکبار و بی‌کارم
باور کن
همچون کندوی زنبورِ عسل است، سرم
همان اندازه مشغولم

آنقدر از سرزمینِ خودم برای تو گفتم
تا وجودت

بی‌دهنگی

که من کر ده‌بم، تو مه‌مدوینه
تا میوه‌ی داری سهرم پی نه‌گا
چلی زمانم رامه‌وه‌شیننه!

هر من بی‌دهنگ نیم
تو سهرنج بده
که ره‌وه‌زی چیا
سنگ ده‌داته بهر قامچی بروسکه
چهند کر و کپه!
که چه‌که‌ره‌ی گیا
پهل ده‌هاویژی رووه و ترووسکه
چهن کر و کپه!

که من کر و بی‌دهنگ ده‌بم
وا تینه‌گی بارسوو‌که‌له و ده‌سته‌تالم
بروا بکه
وه‌ک پلووره‌ی هه‌نگه، سهرم
هیند سهر‌قالم!

هینده باسی نیشتمانی خووم بو کردی
هه‌تا گیانت

مالامال از عشقِ آن شد
آرزو داری که یکبار، سری به آنجا بزنی؟
چشمت را در شهر و ده‌اش بگردانی؟
دستی به زخمش بزنی؟
آن زمان که من خاموشم
سکونم را زین کن و
مرا نگاه کن و رکاب بزن:
هر آنچه از میهن من گردد آمده
تو در همان جا می‌بینی

لئوانلیو بوو به ئه فیننی
به ئاواتی جاریک بچی
چاو بریژی به شار و دیی
دهستیک بدهی له برینی؟
که من کپ بووم
کپیم زین که
ته ماشام که و زهنگۆ لیده:
نیشتمانم خر دهبینی!

خودکشی

من با خونِ خود، شعر را آغوز^۱ می‌دهم
گرچه می‌دانم، جانم را یک روز، همو می‌گیرد
شب در آستینش، پنهان می‌کند نورِ آفتاب را
گرچه می‌داند
نخستین تیرِ روز، در جگرِ شب خواهد نشست

خۇكوشتن

من بە خويىنى خۇم شىئەر گۇش دەكەم
گەرچى دەزانم گيانكىشم ئەوہ
شەولە توپى خۇى دا گزنگ ھەلدە گرى
گەرچى دەزانى
يەكەم تيرى رۇز بۇ جەرگى شەوہ!

در رُم

چه اندازه بخشنده و مهربانی!
در سایه‌ات
سرم، سرشار از زن است
تمام زنان این شهر
انتخابِ دلِ من است
عزیزِ من!

تو، خودت را در همه‌گی‌شان به یادگار گذاشته‌ای
خرامیدن، نگاه کردن
گفت‌وگوها و عطرشان
در هر کجایی که باشند
تو را در آن‌ها می‌بینم و همه‌گی از آن توآندا

در این شهر
به هر طرف که می‌روم، تویی!
در ویتترین هر مغازه
در ایوانِ هر تالاری
بر در هر خانه، تویی!

در این شهر
هر لبی، لبی دیگر را ببوسد
بوسه‌های من و تو اند

لە رۇما

چەند بەخشەندە و دلۇفانى!

لە سايەى تۇ

سەرم لىوانلىيوى ژنە

ئەوەى ژنى ئەم شارەيە

ھەلبىزاردەى دلى منە

تازىزەكەم!

تۇ ئادگارى خۇت بەخشيۈە بە ھەموويان:

رەوت و رامان

ئاخاقتن و تريفەى بۇن

لە ھەر كويى بن

تۇيان تىدا دەخوئىنمەوۈە و ھەموو ھى تۇن!

لەم شارەدا

روو دەكەمە ھەر كونجىك تۇى

لاى جامخانەى ھەر كۇگايەك

لە ھەيوانى ھەر تەلارىك

لە بەردەرگەى ھەر زنجىك تۇى

لەم شارە دا

ھەر لىيوى لىيويك رامووسى

رامووسانى من و تۇيە

هر دستی در گردن شود
دست و گردن من و تواند

غروب شده است
جفت به جفت، اینجا، آنجا
عشاق در آغوش هم می خزند
به پیچ‌پچه، با هم گفت‌وگو می کنند
بی آنکه به خلوتشان نزدیک شوم
خوب می دانم

که از من و تو می گویند

چه اندازه بخشنده و مهربانی!
در سایهات

در این شهر دور و غریب
سرم، سرشار از زن است
سرم، سرشار از تو است!

هەر دەستى بکرىتە گەردن
دەستە ملانى من و تۆيە

ئە نگوڧرەيە
ئەوا دوو دوو، ليرە و لەوي
ئەوينداران
دەخزىنە بن بالى يەكتەر
بە سرتە گفئوگوڧ دەكەن
من بى ئەوەي نيزىكيان بىم
سوور دەزانم
كە باسى من و تۆ دەكەن

چە ند بەخشنده و دلؤقانى!
والە سايەت
لەم شارە دوور و نامۆيە
سەرم ليوانليوي ژنە
سەرم ليوانليوي تۆيە!

چه اندازه هراسانم

چه اندازه هراسانم
از آنکه باز گردم و
خبری تلخ با تو باشد
چه اندازه هراسانم
از آن زمان که در آغوشت گیرم و
بوی غربتی در تو باشد
چه اندازه هراسانم
از آنکه باز گردم و
گرامرِ زبانِ چشم
املایِ اشارات، عوض شده باشد
چه اندازه هراسانم
که گرمیِ انگشتانت
به گرمیِ آن زمان که ترکشان کردم، نمانده باشد
از این فراتر
چه اندازه هراسانم، همه گسَم! ای همراهم!
وقتی که باز می‌گردم
تو، همان باشی، من، عوض شده باشم!

چەند دە ترسم

چەند دە ترسم

كە ديمه وه

هه واليكي تالت پي پي

چەند دە ترسم

كە باوه شت پيدا ده كه م

بووني نامويه كت لي پي

چەند دە ترسم

كە ديمه وه

گرامهري زمانى چاو

رينووسى هيمات گوزابى

چەند دە ترسم

پلهي گه رمى په نچه كانت

وه ك به جيمه هيتشت وا نه مابى

له مهش زيتر

چەند دە ترسم، كه سم! هاوريم!

كە ديمه وه

تۆ وه ك خۆت بيت، من بگوريم!

جدایی

هر شب
وقتی که بالینی
سرهایمان را مثل دو قطب زمین
بر خوانِ اندوه فرا می خواند
جدایی می آید و
همچون خنجری، دراز می کشد
در میانه، برق می زند ...
بی خواب می شوم و
چشمِ بیداری را به او می دوزم
نمی دانم
تو هم مانند من می بینیش، یا نه!

هر شب
وقتی که بالینی
سرهایمان را مثل دو قطب زمین
بر خوانِ اندوه فرا می خواند
دلَم چون یک گویِ کوچک، کز می کند
پیش پایِ چوگانِ مرگ
می ترسم پیش از تو بمیرم، من
دیوانه می شوم، تو بمیری پیش از من!

جودايى

ھەموو شەۋىك
كە بالىنىك
سەرمان، ۋەك دوو قوتىبى زەۋى
بۇ سەر خوانى خەم بانگ دەكا
جودايى دى
ۋەك خەنجەرىك رادە كىشىت و
برىسكەى دى لە نيوانا...
خەوم دەزېرى
چاۋى بېدارى تېدەپرم
جا نازانم
تۇش ۋەك من دىيىنى، يا نا!

ھەموو شەۋىك
كە بالىنىك
سەرمان، ۋەك دوو قوتىبى زەۋى
بۇ سەر خوانى خەم بانگ دەكا
دلم، ۋەك گۆ، ھەلدە كورمى
لە بەردەمى قاشۋى مردن
دەترسم، من پېش تۇ بمرم
شىت دەبم، تۇ بمرى پېش من!

برای شوان^۱

(شوان پرور، آوازخوان بزرگ کرد)

ای نرینه عقابِ سنگچین‌های کوهستان!
ای کلِ کوهیِ شمال!
ای تو، دار^۲ بالا بلند!
ای نشانه‌ی نابودی مرزها!
ساکت مباش، فریادِ آوازت را سر بده ...
آسمانِ خوابیده به افیون را
تکان بده
ساکت مشو!
صدای تو، آلبوم همه صداهاست
صدایت، رنگین‌کمان است
جای عروسی رنگ‌هاست

۱- شوان پرور: (به کردی: Şivan Perwer/شوان په‌روه‌ر) (زاده دسامبر ۱۹۵۵ در روستای «سوری» میان دیاربکر و اورفه) با نام اصلی اسماعیل آیگون (به ترکی: İsmail Aygün) از خوانندگان مشهور و مردمی کرد است. ترانه‌های وی اکثراً حماسی و میهن‌پرستانه‌است. وی فعالیت هنری خود را از سال ۱۹۷۵ شروع کرد و تا سال ۲۰۰۲ بیش از ۲۲ اثر خلق نمود. یکی از آخرین آثار وی به نام men bira te kirya از طرف موسسه آکادامی charles cros موفق به دریافت بزرگ‌ترین جایزه هنری از ژاک شیراک، رئیس جمهور وقت فرانسه شد. بهترین آثار شوان پرور بین سال‌های هفتاد تا هشتاد میلادی عرضه شد. ولی بعدها علی‌رغم فعالیت‌های هنری، به دلیل بیماری حنجره، کیفیت صدای خود را از دست داد. شوان از اسطوره‌های موسیقی و از شخصیت‌های ملی کردهاست. تعداد بسیار زیادی از جوانان کرد با الهام از او و به عشق او دیوان را می‌نوازند.

بۇ شىقان

بۇشقان پەروەر، گۇرانىيىتى گەورەى كورد

ئەى نىرە ھەلۋى رەوەزان!

ئەى كەلە كىويىيە كەى باكوور!

ئەى سىدارەى بەژن بلند!

ئەى نىشانەى مەرگى سنوور!

بى دەنگ مەبە، بچرىكىنە...

ئاسمانى بە ترىاك نوستوو

راچلە كىنە

بى دەنگ مەبە

دەنگت: ئەلبۇمى دەنگانە

دەنگت: پەلكە زېرىنەىە

جىيى زەماوەندى رەنگانە

صدائت

نسیمی در دل باد است
پچه پچه‌ی هر میعاد است
زمین لرزه و آتشفشان است
صدایت

شیهه و رقص
اسب نیرومند کهر است
گرگر آتشدان کولیان است
صدایت

چک چک
نرم نم نم باران است
غریو ابر است
خروشی بهمن کوهستان است
صدایت

خرام سبز گندم دشت قراج^۱ است در باد
غرش و نعره‌ی زخمی دور از وطن
کنام پلنگان است

ساکت مشو!
صدایت، بال سیمرغی است
هر روز
دل تنگم را
به قلّه‌ی کوهستان‌ها می‌برد و

دهنگت:

سروهی بایه

سرتهی ژوانه

بوومه له رزه یه، بور کانه

دهنگت:

نیسکه نیسکی

هه سپینکی خورتی که ویتته

نیله نیلی ناگردانی قهره جانه

دهنگت:

ترپه ترپی

به ئاسته می خوناو که یه

گرمه ی هه وره

رمبه ی هه ره سی شاخانه

دهنگت:

که رویشکه ی گه نمی قه راجه

هاره و نه عره ی

پلنگیکی برینداری دووره لانه

بیده نگ مه به!

دهنگت: بالی سیمرخیکه

هه موو روژیک

دلی ته نگم

به سه ر دوندی چیا ده خا

زیرِ پایم
دشتِ امید می‌گسَرد
ساکت مشوا
آن‌گاه که بر قلّه‌ی صدای تو می‌ایستم
آن زمان که هر دو پا را بر صخره‌ای
در همان‌جا استوار می‌کنم
نه تندبادی، تکانم می‌دهد
نه بوران و طوفانِ شب
در این خانه، به وقتِ خواب
دو بالم را می‌گشایم
در چهارسو، زخم‌ها را بانگ می‌دهم
بیایند و بیاسایند
بامدادِ هر روز نیز
پیش از هر کس
صدایِ نفس‌های مه را می‌شنوم و
پرتوِ روز را احساس می‌کنم
ای کلِ کوهیِ شمال!
ساکت مباش، فریادِ آوازت را سر بده ...
آسمانِ خوابیده به افیون را
تکان بده
آن‌گاه که بر قلّه‌ی صدای تو می‌ایستم
هر تگّه ابری که بپوشم
زرهی است اندازه‌ی تنم
هر شعاعِ آفتابی، نیزه‌ای و

له بهر پیم دا
پیده شتی ئومید راده خا
بی دهنگ مه به!
که دیمه سهر لووتکه ی دهنگت
که ههر دوور پیم ده چه سپینم
له سهر زناریکی شه وی
نه ره شه با ده مبرزوینی
نه کرپوه و توفی شه وی
مالنووستنان
ههر دوو باله ده که مه وه
له چوار لاهه زام بانگ ده که م
بی بسره وی
سبه ینانیش
پیش هه موو که س
گویم له هه ناسه ی ته م ده بی
تیشکی رژم پی ده که وی
ئه ی که له کیویه که ی باکوورا!
بی دهنگ مه به، بچریکینه
ئاسمانی به تریاک نووستوو
راچله کینه
که دیمه سهر لووتکه ی دهنگت
ههر په له هه وریک له بهر که م
زریه کی پر به به ره
ههر گزنگیک رمی دهسته

هر بوته‌ای، سپری خواهد شد برای من
اسبی ابلق، هر صخره‌ای
ایستاده به روی پا، همچون رعده
در میهن پاره پاره‌ام
اگر درختی
اگر سنگی را بدزند
جا بر بلندای دارم و خبر دارم!

هەر دهوه نیک بۆم سوپه ره
هەر زناریک ئه سپی شییه
وه ک برووسکه له سه ر پییه
له نیشتمانی له ت له تما
داریک بدزن
بهردیک بدزن
جیم بلنده و ئاگام لییه!

حراج

که خریدار است؟

هرچه دارم

همه را مُفت، می‌فروشم

که خریدار است؟

بیایید ... پیشتر بیایید!

بفرمایید: اینجا حدقه‌ی چشم،

ستون فقرات و کاسه‌ی سر

کلاه کریم خان زند

شیر و زره صلاح الدین

تاریخ، تلاش و مرزی بی‌ثمر

یکی، یکی

بندهای پیمان نامه‌ی مورفین سور^۱

۱- معاهده سور: پیمان صلح بین متفقین و نیروهای مرتبط و امپراتوری عثمانی. معاهده سور (Treaty of Sèvres) در روز ۱۰ اوت سال ۱۹۲۰ میلادی برای تنبیه امپراتوری عثمانی که در جنگ جهانی اول در کنار امپراتوری آلمان و امپراتوری اتریش - مجارستان وارد جنگ شده بود، میان نیروهای پیروز متفق در جنگ جهانی اول (روسیه، بریتانیا و فرانسه)، و امپراتوری عثمانی امضا شد. در آن هنگام، بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها تنگه‌های داردانل و بسفور و شهر استانبول را در تصرف خود داشتند. پیمان سور موجب ظهور جنبش ملی‌گرایان ترک شد. ملی‌گرایان ترک و بخش اعظم نیروهای ارتش علیه سلطان محمد ششم دست به شورش زدند.

در آگوست ۱۹۲۰ معاهده تنبیهی بر امپراتوری بر اساس این مواد بود:

کلیه سرزمین‌های عرب عثمانی از قلمرو آن جدا شدند. استقلال پادشاهی حجاز به رسمیت شناخته شد. ایتالیا در جنوب غربی آسیای صغیر به یک قلمرو نفوذ دست یافت. جزایر دودکانس و رودس در دریای اژه به ایتالیا رسید و مابقی جزایر اژه نصیب یونان شدند، تراس (تراکیه) شرقی و محدوده اطراف ازمیر به یونان داده شد. تنگه‌های بسفر و داردانل بین‌المللی شده و سرزمین‌های اطراف آنها غیرنظامی اعلام شدند. یک جمهوری مستقل ارمنی در آناتولی شرقی

مهزاد

کئی کریاره؟

هه رچیم هه یه

هه مووی تالانفرۆش ده که م

کئی کریاره؟

دهی ... وه رنه پیش!

فه رموون: ئه مه کالانه ی چاو

بپرپه ی پشت و کاسه سه ر

کلاوی که ریم خانی زهند

شیر و زرینی سه لاهه ددین

میژوو، لینگه و قووچی بیبه ر

یه که یه که

به نده کانی په یمانی مؤرفینی سیقه ر

دندان‌های نئاندرتال
آن پیرِ غارنشینِ بی نام و اثر
چه کسی خریدار است؟
هر چه دارم
همه را مُفت می‌فروشم

حراج ... حراج!
هر چه دارم، همه حراج!
به تگه‌ای دستمالِ ساده می‌دهم
که افراشته شود و بخرامد در باد
بر یک وجب خاک آزاد!
حراج ... حراج!
هر چه دارم همه حراج!

ددانه کانی نیاندر تالی
پیره ئەشکه وتی شانەدەر!
کئی کریاره؟
هەر چیم ههیه
هه مووی تالان فرۆش ده کهم

مهزاد ... مهزاد!
هەر چیم ههیه، هه مووی مهزاد!
به پارچهیه ک په رۆی ساده
که هه لیکرئی و بشنیته وه
له سه ر بستیک زه وی ئازادا
مهزاد ... مهزاد ...
هەر چیم ههیه هه مووی مهزاد!

کولاک

کولاک بود ... دنیا در تبِ گرگ و میش
آشیانه‌ای ساختم و پناه دادم
برفِ آواره را در کفِ دست‌های خویش
چون عاشقی، تا آن زمان که آب شد، در او نگریستم
آب که شد، شناختمش:
در کردستان
قطره‌ای بود ... در دلِ چشمه‌ی خودش

کړپوه

کړپوه بوو، دنيا بوليل...

له پم کرده

لانه ی کلوه به فریکی ویل

وه ک ناشقیک، تا توایه وه تیمروانی

که بوو به ناو، ناسیمه وه:

له کوردستان

دلپویک بوو... له ناو کانی

درسِ آخر

ای کودکان!
بی‌آشیانه، تلخ‌زبان!
عروسکِ شیشه‌ای خوشبختی‌تان
بر تاقچه‌ی
غارِی در دور دست‌هاست
هرگز به آن نمی‌رسید تا وقتی که میلیون‌ها سر
رهگذرِ راهِ اندیشه‌ای نشوند
غاربان هم
اژدهایی چهارسر است و هرگز در بند نمی‌شود
تا وقتی که میلیون‌ها دست، حلقه‌های بندِ زنجیری نشوند

دوا وانه

مناله کان!

ئەي بيلانە ژين تالە کان!

بوو که شووشەي بەختياريتان

لە تاقچکەي

ئەشکە وتيکي دوور دەستايە

نايگەنج، تا مليۆنان سەر

نەبن بە ريبواري بيري

ئەشکە وتەوان:

ئەژدېهائە کي چوار سەرە و بەرزەفت نابي

تا مليۆنان دەست نەبنە گەو بۆ زنجيري

یک خیال

رفیقم!

دیروز، دم غروب بود

بی‌اندازه، دلتنگِ تو شده بودم

کز کرده، نشسته بودم

زردیِ آفتاب غروب را نگاه می‌کردم

می‌دانی

چگونه آفتابم آمد به دیده؟

چون دختری

گیسو طلا، گردن بریده!

همان هنگام

عهد کردم

زیانم را داغ کنم

تا زنده‌ام

تو را به آفتاب، تشبیه نکنم

رامانیک

هاوریم!
دوینئی دهمه و ئیواره بوو
تا بلئی بیرى تۆم ده کرد
کز دانیشتبووم
سه یری زهردهی ئاسۆم ده کرد
تۆ ده زانی
چۆن هه تاوم هاته بهرچاو؟
وه ک کیژیکی
که زی زهردی گهردن بر او!
هه ر ئه و ساته
بر یارم دا
زمانی خووم بسووتینم
هه تا ماوم
تۆ به هه تاو نه شو بهینم

از هاینه^۱

روزی پذیرای مرد شدی به گرمی
که پژمرده شد عمر چون گلتا
که برفِ دلت بر گونه نشست
آتشِ گونه نیز افتاد در دلتا

فوریه ۱۹۸۱ پوتسدام

۱- هاینریش هاینه، شاعر آلمانی (۱۷۹۷-۱۸۵۶)

له (هاينى) يهوه

رۇژىك تۇرىزى گەرمى پياو دەگرى
كه پەژمردە بوو تەمەنى گولت!
كه بەفرى دلت نىشته سەر كولم و
ئاگرى كولمىش بەر بووه دلتا

طمع کاری

به من ترخم نداشته باش!
در هر چه شوربخت باشم
تنم در زن، بختیار است
من، درخورِ ترخم نیستم
خدا می‌داند سیر است بدنم
چکار کنم، جانم گاهی طمع کارست

چاوجنۆكى

بهزه ييت پيم دا نيتته وه!
له ههرچى دا بهدبهخت يم
له ئافره تا بهختم كۆكه
من شايانى بهزه يى نيم
خوا ده زانى بهددهنتيرم
چبكه م، گيانم چاوجنۆكه!

شعله‌ور شدن

تو را که نگاه می‌کنم
مردمکِ دو چشمانم
چشمه‌های کوچکی می‌شوند در سایه‌ی چترِ تاکی
تو را که می‌بوسم
چون قطراتِ نرمِ باران در کوهساران
بر لب‌هایم می‌باری، چه دل‌انگیز
و نیز آن زمان که ذره‌ای تو را احساس می‌کنند، انگشتانم
چون شاخه‌ی نازکی
به هر سوی می‌کشاندم
شورِ موج‌های کوچکِ روح انگیز!

داگيرسان

که سه یرت ده کهم
هەر دوو گلینه م
ده بنه کانيله ی سایه ی که پری میو
که ماچت ده کهم
وه کوو دلۆپیتک خوناوی شاخان
ده تکینیته سه ر لئو
که به ئاسته میس قامکم ده تگاتی
ده بم به زه لیتک
ده مهینئى و ده مبا
ورده شه پۇلى ته زووی رۆحئه نگیو

دیدار

ای یارم!

به من نمی‌گویی

چه کسی رازِ دیدارمان را فاش کرده؟

چه دستی در این نیمه‌شب

بته‌ی شب بوی این خبر را تکان داده؟

از وقتی که تو آمدی

نور مهتاب، پاورچین پاورچین، در اتاق من می‌خزد

نسیم، پرده‌ی پنجره‌ام را تکان می‌دهد

برگ‌ها در هم می‌پیچند و

رازِ دیدار امشب ما را با هم پیچ‌پچه می‌کنند

ای یارم!

به من نمی‌گویی

چه کس رازِ این دیدار را فاش کرده؟

چه دستی در این نیمه‌شب

بته‌ی شب بوی این خبر را تکان داده؟

ژوان

هاورېم!

تو پېم نالینى

کى نهينى نهو ژوانه‌ى درکاندووہ؟

چ ده‌ستېک بهم نيوه‌شوه

بنه‌شهبوبوى نه‌م هه‌واله‌ى ته‌کاندووہ؟

له‌و ساته‌وه که تو هاتووى

ترېفه‌ى مانگ به پېدزه دېته ژوورى

سروه پهرده‌ى په‌نجره‌که‌م ده‌له‌رېنئى

گه‌لا، ده‌چېته ته‌ک گه‌لا و

رازى ژوانى نه‌م شه‌وه‌مان ده‌چرپېنئى

هاورېم!

تو پېم نالینى

کى نهينى نهو ژوانه‌ى درکاندووہ؟

چ ده‌ستېک بهم نيوه‌شوه

بنه‌شهبوبوى نه‌م هه‌واله‌ى ته‌کاندووہ!؟

رودخانه

من و تو با هم آمیخته‌ایم
چون گرد و خاکِ یک زمین
با این وجود
لحظه‌ای نیست وطن من، چون رودخانه
بر ما گذر نکند و
چون دو ساحل، دو نیمه از ما نسازد

رووبار

ھەرچەند من و تۆ ئاويتەين
و ەك خاك و خۆلى يەك زەوى
بەلام چىكەم
تاويك نىيە نىشتمانم، ۋە كوۋ رووبار
بە سەرماندا رانەبوورئ و
لەتمان نەكا ۋەك دوو كەنار

صدها سال است

صدها سال است
در ویرانه‌ی خانام
موشِ کور گوشه‌ی مطبخِ سلطانم
صدها سال است
درش باز است، حیاط و خانام و خود
بر درگاهِ دزدانِ خودم، پاسبانم

صدها سال است
یک روز،
مهترِ والیِ بغداد می‌شوم
روزِ دیگر، قماشِی در تهران
یک روز،
لیف می‌شوم و ران و کپلِ زنِ سلطان را می‌شویم
روزِ دیگر، جارو می‌شوم، محله‌های شام را می‌روبیم

صدها سال است
همچونِ مِشتی غله بر خاک
آسیابِ تاریخ، دورم انداخته
چهارطرفم، حصار است و
مورچه‌ها، دوره‌ام کرده

سەدان سالە

سەدان سالە

لە ویرانەى مالى خۆم دا
کتکە کۆرەى گۆشەى متبەقى سولتانم

سەدان سالە

حەوش و بەرەى خۆم والايە و
لە بەر دەرگەى دزانی خۆم پاسەوانم

سەدان سالە

رۆژیک دەبیم

بە مەیتەرى والى بەغدا

رۆژیک لە تاران کوتالم

رۆژیک لیفکەم

گەلى ژنى سولتان دەشۆم

رۆژیک گەسکەم، شام دەمالم

سەدان سالە

وە کوو چنگیک دانە وێلە

ئاشى مێژوو، فرپى داوم

هەر چوار دەورم شارۆچکە یە و

مێروولە دەمیان تى ناوم

صدها سال است
کاسه‌ی سرم، مناره‌ای ست
هرکس بیاید، صدایش را در آن فریاد می‌زند

صدها سال است
میهنم، قلیانی شده
هرکس بیاید، کامی از دودش می‌گیرد

صدها سال است
بر در تکیه‌ی جهان
جفتی کفش پر وصله‌ام
هر کسی مرا پیوشد، از آن اویم
صدها سال است
بعد از آنکه یک جایم پاره می‌شود دور انداخته می‌شوم
صدها سال است

بعد از آنکه وصله‌ام زدند، باز پوشیده می‌شوم

من، پستی زخم خورده‌ام
بر تازیانه‌ی خود شوریده‌ام
من، طوفانی طقیانگرم
بر ساحل‌هایی برخواسته‌ام
که در تنگنایم کشانده‌اند
نخواهم نشست

سه دان ساله
کاسه سه رم مناره یه
کئی بی، دهنگی تیا هه لده برئ

سه دان ساله
نیشتمانم ، نیرگه له یه
کئی بی، به ده میه وه ی ده گرئ

سه دان ساله
له بهر ده رگه ی ته کیه ی جیهان
جووتیک سؤلی پینه پینه م
کئی له پیتم کا، بو ئه و ده شیم
سه دان ساله
دوای تلیشیک، فرئ ده دریم
سه دان ساله
دوای پینه یه ک له پی ده کریم

من پشتیکی بریندارم
له قامچی خۆم راپه ریوم
من لافاوکی لاسارم
له و که نارانه هه لساوم
که تهنگیان پی هه لچنیوم
نانیشمه وه

نخواهم خوابید

نا آرامم

آرامش من، چراغی بود

تندباد اطرافم، خونس ریخت

بی رحمم، من

رحم من، دریایی بود

دهان بر آن نهادند و نوشیدندش، خشکش کردند

نخواهم نشست

نخواهم خوابید

من، دانه باشم، کو فرصتی؟!

یا من یا مورچه!

من، خون باشم، کو فرصتی؟!

یا من یا زالوجه!

فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:

دانه و مور، برادرند

فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:

خون و زالو، برادرند

فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:

ماهی و قلاب

موش و تله

دست و نیش عقرب، برادرند

فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:

طناب و گردن

نانوومهوه

بی ئارام

ئارامی من، چرایه ک بوو

ره شه بای ده ورم خوینی رشت

بی بهزه ییم

بهزه یی من، زه رایه ک بوو

بینیان پیوه ناو هه لیان مشت

نانیشمهوه

نانوومهوه

که من دان بم، کوا ده رفه ت؟

یا من یا میروو

که من خوین بم

کوا ده رفه ت؟

یا من یا زیروو

قه حبه ن نه وانه ی پیم ده لئین:

دان و میروو برای یه کن

قه حبه ن نه وانه ی پیم ده لئین:

خوین و زیروو برای یه کن

قه حبه ن نه وانه ی پیم ده لئین:

ماسی و چه نگال

مشک و جه وال

دهست و جزوو برای یه کن

قه حبه ن نه وانه ی پیم ده لئین:

پهت و گهر دن

تیغ و گیسو، برادرند
مردم بیایید!
از شکار و زخم برسید
بگویید و قَسَمشان دهید
که آیا خنجری هست، زخم را تیمار کند؟
یا شکارچی که شکاری را نخورد؟
مردم، از گاه برسید
هرگز آتشی سرد دیده؟
از لانه‌ی پرنده‌ای سؤال کنید
آیا برای بوسه‌ای
هرگز، ماری دهان خود در آن برده؟
بیایید از درخت بلوطی برسید
هرگز، آیا تبری دیده، برای درخت بُردن نباشد؟
حالا از خری هم برسید
آیا گرگی دیده، برای خر دریدن نباشد؟
فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:
مار شیرین زهر هم هست
فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:
تبر با درخت، برادر هم هست

من، پستی زخم خورده‌ام
بر تازیانه‌ی خود شوریده‌ام
من، طوفانی طغیانگرم
بر ساحل‌هایی برخواست‌ام

گوپزان و موو برای یه کن

وهرن خه لکه!

له نیچیر و زام بپرسن

بلین توخوا

خه نجهر هه یه زام تیمار کا؟!!

راوچی هه یه نیچیر نه خوا؟!!

ده خه لکه له کا بپرسن

قهت ناگری ساردی دیوه؟!!

له هیلانه ی مهل بپرسن

به نیازی ماچ

مار قهت ده می تیژه نیوه؟!!

ده له دار بهروو بپرسن

تهوری دیوه دارپر نه بی؟!!

ده له که ریکیش بپرسن

گورگی دیوه که ردپر نه بی؟!!

قه حبه ن نهوانه ی پیم ده لین:

ماری شیرین ژاریش هه یه

قه حبه ن نهوانه ی پیم ده لین:

تهوری برای داریش هه یه

من پشتیکی بریندارم

له قامچی خؤم راپه ریوم

من لافاویکی لاسارم

لهو که نارانه هه لسارم

که در تنگنایم کشانده‌اند
نخواهم نشست
نخواهم خوابید
نا آرامم
آرامش من، چراغی بود
تندبادِ اطرافم، خونس ریخت
بی رحمم، من
رحم من، دریایی بود
دهان بر آن نهادند و نوشیدندش، خشکش کردند

که تهنگیان پی هه لچنیوم
نانیشمه وه
نانوو مه وه
بی ئارامم
ئارامی من چرایه ک بوو
رشه بای دهورم خوینی رشت
بی بهزه بیم
بهزه بی من زه ریایه ک بوو
بینیان پیوه نا و هه لیانمشت

عقاب و درخت^۱

گاهی اوقات، تو می خواهی
سبزه و دار و درخت شوی
هر کجایی که روییدی
در همان جا، ریشه‌ات، عمق پیدا کند
گاهی اوقات هم می خواهی
عقابی شوی
تا جایی که چشم کار می کند، پرواز کنی
از بلندای آسمان
دشت و دریا را ببینی
کدام کوه، دورتر است
کدام قلّه، بلندتر است
با باد شهپرت، گرد و خاکش، بروبانی
من می خواهم چون تو شوم
ریشه‌ام، ریشه‌ی درختان
چون عقاب هم بر بلندای پرواز کنم

ژانویه ۱۹۸۱ پوتسدام

۱- قهرمان این سروده، انسان اعصاب آینده است ... سرآغاز ارزش‌های ملی و انسانی است، کسی مانند اسماعیل بیشکچی است)

اسماعیل بیشکچی: نویسنده، جامعه‌شناس و روشنفکر ترک، زاده‌ی ۱۹۳۹ در بخش «ایسکل» از شهرستان چروم در ترکیه است.

اسماعیل بیشکچی، یکی از معدود نویسندگان ترک است که به شیوه‌ی نوشتاری و عملی از حقوق ملت گرد به ویژه در ترکیه دفاع کرده است. این نویسنده‌ی ترک در پی شکایت وزارت داخلی ترکیه از سال ۱۹۷۱ میلادی تا سال ۱۹۹۹ به صورت مستمر به مراکز قضایی ترکیه احضار شده بود. بیشکچی مدت ۱۷ سال از عمر خود را در زندان‌های ترکیه سپری کرده است.

این نویسنده تاکنون بیش از ۳۵ کتاب تألیف کرده که در این میان ۳۰ اثر وی به صورت قانونی اجازه چاپ و انتشار پیدا نکرده است.

هه لۆ و درهخت^۱

هه ندی جاران، تۆ ده تهوی

ببیته گیا و ده وهن و دار

له کوئی روای

له وی ره گت بچیتنه خوار

هه ندی جاریش

تۆ ده تهوی هه لۆیه ک بی

تا چاو هه تهر ده کا بفری

له بهرزایی ئاسمانه وه

سه رنجی دهشت و ده ریا دهی

کام شاخ دووره...

کام دوند بهرزه...

به بای شاپهر گهردی لادهی

من ده مهوی بیم به تۆ:

ره گم ره گی درهختان بین

به رزیش بفرم وه کوو هه لۆ

کانوونی دوهمی ۱۹۸۲ پۆتسدام

۱. پالهوانی ئەم هۆنراوهیه مروفی چاخه کانی نایندهیه...

جهمسهری به هایه نه ته وهی و ئینسانیه کانه که سیکه وه ک ئیسماعیل بێشکچیه

ترس

برف تا جایش، بلندتر
بیشتر از آفتاب می‌ترسد
زن تا دلکش و زیباتر
چراغِ ترسِ پیری، فروزان‌تر
در نگاهش شعله می‌کشد

در این جهان
هر کس از چیزی می‌ترسد
جغد از آبادی
دزد از سگ و سرفه‌ی مردم بیدار
خر از سربالایی
دیوار از میخِ طویله
درخت از تبر
کلِ کوهی از خروشِ سنگ، خش خش گیاه

من هم زهره‌ام ریخته
می‌ترسم وقتِ جان دادن
ریه‌هایم فریاد بکشند
برای ذره‌ای هوای وطن
می‌ترسم در خاکی چالم کنند
نه من به بوی او آشنا باشم
نه او، از زبان من چیزی بفهمد

ترس

به فر تا جیی بلندتر بی
پتر له هه تاو ده ترسی
ژن تا شوخ و ده لال تر بی
گهش تر چرای ترسی پیری
له نیگای دا داده گیرسی

له م جیهانه
هه رکهس له شتیک تۆقیوه
کونده بوو له ئاوه دانی
دز له سهگ و کۆکهی بیدار
که ر له هه وراز
دیوار له سینگ
دار له بزمار
که له کیوی له خره ی بهرد، له خشپه ی دار

منیش زراوم رزاوه
ده ترسم له سه ره مه رگا
سییه کانم بزریکینن
بو تۆسقالیک هه وای ولات
ده ترسم بمیننه خاکیک
نه من ئاشنای بۆنی ئه و بم
نه زمانم، ئه و تیی بگات!

غریب

نیمه شب است
نسیمِ سردی می‌وزد
تنهایم من، ناآشنا
همچون سمور، نگاهِ بی صدایِ من
بر دیوارِ خانه‌ها بالا می‌رود
می‌شتابد
برای پناهگاهی که چراغی در آن روشن باشد
برای سرپناهی که آتشی در آن شعله‌ور باشد
نگاهم یافتش
پنجره‌ای، آن سو پیداست
چون دکمه‌ای
بر سینه‌ی
کشیشِ شب، دوخته شده است
در آن سوی پرده‌ی نازکِ سفید
سایه‌ای تار، سایه‌ای ظریف
لحظه‌ای آمد و گم شد
چه بود؟ که بود؟
مهم نیست؟
پیشِ چشمِ خیالِ من
قامتِ زیباترین زن بود
چه بشناسم، چه نشناسم
نزدیک‌ترین گسِ من بود

نامۆ

نيوه شه وه

كزه بايه كي ساردي دي

ته نيام، نااشنام

وه ك سموره سر كه نيگام

به مالاندا هه لده گه رى ...

هه لپه ده كا

بو نه وايى، چرايه كي تيا بسووتى

بو په نايى، ناگريكي تيا بگرى

دو زيه وه!

په نجه ريه ك ... وا له و لاوه ...

وه ك دو گمه يه ك

به به روكى

قه شه ي شه وه وه درواوه

له و ديو په رده ي ته نكي سپى

تا پويه كي شك و زراف

له پر هات و خيرا ون بوو

چى بوو؟ كى بوو؟

گرنگ نيهه؟

له بهر چاوى خه يالى من

بالاي به ده و ترين ژن بوو

چ بيناسم، چ نه يناسم

ني زيكترين كه سى من بوو

حسرت

صد افسوس!
آن عزیزان که روزگاری
سبزه زارِ آسودنم بودند
آنان که میهمانِ شکربارِ
دلِ اندوه بارِ من بودند
اکنون یا در خاطر من نمانده‌اند
یا هستند و بودنشان، بی رنگ و روست
با این وجود ... هنوز هم
انتظارِ آهوانی را می‌کشم
که عهد کردند و نیامدند

حهسرهت

سهده مخابن!

ئهو نازيزانهی رۆژگار يک

بژویننی ههسانه وهه بوون

ئهوانههی شه کره مینوانی

دلی مه ردهم کراوهه بوون

هه نوو کانه

یا نه ماون له یادمدا

یا ماویکی کال و ماتن

که چی ... ئیستاش

ههه چاوه پێی ئهه و ئاسکانهه

که به لێنیان دا و نههاتن

مردن

آن کس که سوار بر اسبی
به تاخت از دنیا می‌رود
بر زین است، به وقت مردنش
همانطور که در حال عبور می‌افتد
همانگونه می‌ماند
در چشم دوست و دشمنش

ای مرگ! مادامی که می‌آیی
روزی این چنین بیا
که خود به سوی تو آمده باشم

روزی این چنین بیا
که شعله‌ام فرونشسته باشد و
سربلند و بر پا ایستاده باشم

مردن

ئەوھى دىنيا جى دىلىنى
سوارە و ئەسپ تاو دەدا
زىنە جىنگەى مردنى
رەتېردن و گلانى
چۈن بوو، ھەروا دەمىنى
لە لاي دۆست و دوژمنى

مردن! مادام تۆ ھەر دىيى
رۇژىكى ئاوا وەرە
خۆم بۆ لات بەرپوھىم
رۇژىكى ئاوا وەرە
گېم دانەمرکابى
سەر بەرز و بە پىوھىم

جوانی و پیری

هر چه می‌کوشم جوانی و پیری را
نمی‌توانم از هم جدا کنم
من هر دو را می‌پرستم
بامدادان رو به شفق
غروبان نیز رو به افق
حیران و ستایش‌گر می‌ایستم

گه نجی و پیری

هر چند ده کهم گه نجی و پیری
له یه ک جودا ناکه مه وه
من هر دوو کیان ده په رستم
به یانیاں رووه و شه فق
ئیوار انیش رووه زه رده
سه رسام و مل که چ ده وه رستم

شاهکار

سروده‌هایم بسیارند
شماری از آنها، شهرند
شماری‌شان، روستا
شماری، تالارند
شماری، خانه‌های کوچکِ فرودست
اما آنها که برای تو سروده‌ام
شاهکارند
روشن‌ترین پایتختِ زمینند

شاكار

ھەلبەستەم زۆرن
ھەندىكىيان شارن
ھەندىكىيان گوندن
ھەندىك تەلارن
ھەندىك خانىلەي تەپپوو نەوى
بەلام ئەوانەي بۇ تۆم نووسيون
دەبن بە شاكار
بە رووناكتىرىن پايتەختى زەوى

شادی

شادی زمین، چون خورشید است
گاهی پیدا، گاهی پنهان
می‌خواهم به آسمان پر بکشم
آنجا، راهزنی پیشه کنم
شادی را برای تو غصب کنم
نه اندوهی به کنار آن برسد
نه دردهایی از کنار آن بگذرد
شادی باشد
در آسمان‌ها، برای ستاره‌گان
در زمین هم، تنها برای تو باشد

شادی

شادی زهوی وه کوو خۆره
تاویک دیاره، تاویک بزر
ئه لها ده کهم بجمه ئاسمان
تا کوو لهوئ بېم به ریگر
شادییه کهت بۆ داگیر کهم
نه خهم بگاته کهناری
نه ژاگان به لای دا رت بئ
شادییه ک بئ
له ئاسمانان ههر ئه ستیره
له سه ر زه ویش ههر تۆ ههت بئ!

دو نیم شدن

در چشمانِ تو، اوجِ بهار است
در چشمانِ من، چله‌ی زمستان
در دهانِ تو، شادی لبالب
در دهانِ من، اندوهی روان
یک نیمم با تو
همچون خاکستر، خاموش و مرده
نیم دیگرم
با زیبارویی دیگر، آتش گرفته

لەت بوون

لە چاوى تۇدا جەنگەى بەھارە
لە چاوى مندا چلەى زستانە
لە زارى تۇدا خۇشى لىئوپىژە
لە زارى مندا خەم تا چۆكانە
نيوہم لە تەك تۆ
وہ كوو خۇلەمىش سڤ و مردووہ
نيوہكەى ترم
لاى شۇخىكى دى گرى گرتووہ

مرد

در این دنیا،
 چه چشمه‌ای است زلال‌تر از صدای تو؟
 چه کسی با زبانِ روحِ آشناست
 همچون چشمانِ صدرنگِ گویای تو؟
 در این شهر
 گردنِ بلند و
 گل‌اندازی چون تو کجاست؟
 چه کسی همچون تو
 روزی صد بار
 اندوهم را
 از دامنه تا به قله
 سراپا چشم و تماشاست؟
 بار دیگر چه شده است
 آن سوزِ برقِ آسایِ او
 در تمامِ جان و تنم افتاده است؟

بار دیگر چه شده است
 که آن گرگِ گرسنه، آن گرگِ بی‌شرم هم
 در درونم زوزه‌کشان، در پی شکار، بو کشیده است؟

بار دیگر چه شده است
 انگشتانِ پرده در نگاه من
 پستان بندِ خیابان‌ها را باز می‌کند
 تازیانه‌ی آذرخشِ خیالِ من

پیاو

له دنیاډا،

چ کانیوئ زولالتره له دهنگی تو؟

کئ زمانی رۆح ده زانی

وه کوو چاوی سهد رهنگی تو؟

لهم شارهدا

گهردن کئیل و

گولبه ژنیکي وه ک تو کوانئ؟

کئ وه کوو تو

رؤژی سهد جار

له داوین را هه تا قولله

به خه ممدا هه لده پروانی؟

چییه دیسان

ئه و مووچر که کاره باییه ی

له سهرا پای به ده نمدا هاتوچؤ ده کا!

چییه دیسان

ئه و گورگه برسی و بییشه رمه ی

له هوندورما ده لوورینئ و ملومؤ ده کا!

چییه دیسان

چنگی نیگای په رده درم

مه مکبه ندی شه قامه کان داده مالی

قامچی برووسکه ی خه یالم

از این کمر به آن کمر
از گردِ این ساق به آن ساق
این یکی را رها می‌کند و به آن یکی می‌پیچد!

بار دیگر چه شده است ...

بار دیگر چه شده است ...

چرا چشمانِ من هرگز، سیر نمی‌شوند؟

چرا تنها، عاشقِ تو نمی‌شوم؟

به این خاطر

که تو همیشه پیشِ رویم

بی‌صدا همچون شمع، سوختی و آب شدی؟

چرا تنها قانع به تو نیستم؟

به این خاطر

که تو، برده‌ی رامِ من شدی؟

كەمەر كەمەر
بەلەك بەلەك
لەم شل دەبىي و لەو دەئالى!
چىيە ديسان...
چىيە ديسان...
بۇچى چاوم قەت تىر نابى؟
بۇ تەنيا ئەشقى تۇ نابىم؟
لەبەر ئەوھى
تۇ ھەمىشە لە بەردەمما
بىدەنگ دەسووتىي وە كوو مۇم؟
بۇ ھەر بە تۇ قنيات ناكەم؟
لە بەر ئەوھى،
بووى بە كۆيلەي دەستە مۇي خۇم؟

در یک باغ

مردی، سر بر شانه‌ی

بانویی زیبا گذاشته

کودکی است و

در گهواره‌ای خوابیده

خوش به حالش

من مانند او نیستم، به همین دلیل، چشم دیدنش را ندارم

من هرباری که سر بر شانه‌ی زنی می‌گذارم

از صدای پچ پچه‌ی زنانِ دیگر خواب ندارم

لە باخىك دا

پياويك سەرى بە شانى

شۆرە ژنيك كردووه

زارۆيە كى ئارامە و

لە بيشكەدا نووستووه

خۇزگەم بە خۆى

من وهك ئەو نيم، بۆيە چاوم پىتى ھەلنايى

من چەند جارئ سەر بە شانى ژنيك دەكەم

لە بەر سرتەى ژنانى دى خەوم نايى

دغدغه

امشب، مستم

امشب، گیجم

امشب، منگم

بر فرقِ سرِ یاغی ام

زنی تاجی بر سرش نهاده ... که نمی شناسم

که لکه له

نه مشه و مه ستم

نه مشه و گيژم

نه مشه و کاسم

له سهر ته ختی سهری یاخیم

ژنیک تاجی له سهر ناوه ... که نایناسم!

تا وقتی چراغ ما روشن نباشد

(آن ملتی که ملتی دیگر را می‌آزارد خود نمی‌آساید) یک اندیشمند

تا وقتی چراغ ما روشن نباشد
شما هرگز، روشنایی
به چشم خود نمی‌بینید
تا آن زمان که ما در بند و برده باشیم
تنها غل و یوغ
طوق و زنجیر، برای شما می‌سازیم

تارومارمان می‌کنید؟
خاکتان به سر!
اگر بمیریم هم، تنها
از اسارت رهیده‌ایم
چیزی هست از اسارت تلخ‌تر؟
اگر بمیریم هم، پیروزیم
از برده‌ی شهید هست بالاتر؟

تارومارمان می‌کنید؟
خاکتان به سر!
پس از مرگ هم
رهایتان نمی‌کنیم
سرزمین ما را خانه‌ی خود کنید

تا چرای ئیمه نه سووتی

(نهو گلهی گهلیکی تر ده چهوسینیتته وه خوی ناهه سینته وه) بیرمه ندیک

تا چرای ئیمه نه سووتی

ئیوه ههرگیز رووناکایی

نابینن به چاوی خوتان

تا ئیمه دیل و کۆیله بین

ههرکۆت و نیر

تۆق و زنجیر ده کهین بۆتان!

قېرمان ده کهن

قور تان به سهر!

گهر بشمرین

ته نیا دیلی ده دۆپینین

چ ههیه له دیلی تالتر؟

گهر بشمرین

ههر سهر که وتووین

کوا له کۆیلهی شههید زالترا؟

قېرمان ده کهن؟

قور تان به سهر!

دوای مردنیش

لی ناگه پین

نیشتمانمان بکهن به مال

رهایتان نمی‌کنیم
همچون کلاغ و لاشخور، گوشتمان را بخورید
هیچ اگر نتوانیم
آفتی می‌شویم در جالیزتان
زیوان^۱ می‌شویم در غله و خرمن‌تان
سنگ‌ریزه می‌شویم
در لقمه‌های نانتان
مار می‌شویم
چمنبره می‌زنیم در رخت‌خوابتان
میکروب و سرطان می‌شویم
تکثیر می‌شویم در خونتان

دُمَل می‌شویم
هر باره از جایی سر در می‌آوریم
درد می‌شویم
از صد طرف در شما می‌پیچیم
زالوی هزارپا می‌شویم
دهان برگلویتان می‌فشاریم
تبخالِ پشتِ لب‌تان
گل‌مژه بر پلک‌های‌تان می‌شویم

تارومارمان می‌کنید؟
خاکتان به سرا
پس از مرگ هم
رهایتان نمی‌کنیم

لی ناگه پرین
گۆشتمان بخۆن وه ک قه ل و دال
گه ر هيج نه بی
ده بینه خالۆزه ی بیستان
زیوانی ناو ده غل و دانتان
ده بینه لم
ده چینه ناو پارووی نانتان
ده بینه مار
په پکه ده خۆین له ناو نوینتان
ده بینه شیر په نجه و میکرو ب
گه را ده خه یین له ناو خوینتان!
ده بینه کوان
هر دهمه و له جیه ک دهر دین
ده بینه ژان
له سه د لاره تیتان وهر دین
ده بینه زیرووی هزار پی
دهم گیر ده که یین له گه رووتان
ده بینه تامیسکه ی سه ر لیو
باپشکینوی سه ر پیلووتان

قرمان ده که ن؟
قورتان به سه ر
دوای مردنیش
لی ناگه پرین

سرزمین ما را خانه‌ی خود کنید
 رهایتان نمی‌کنیم
 همچون کلاغ و لاشخور، گوشتمان را بخورید
 هیچ اگر نتوانیم
 شبها، شب‌جی، کابوسی می‌شویم و
 همچون برگِ درختان فرو می‌ریزیم
 بامدادان
 روبنده‌ی افق می‌شویم و
 جلوی تابش خورشید را می‌گیریم
 تارومارمان می‌کنید؟
 خاکتان به سرا
 شادی کنید
 شیونش می‌کنیم
 عزادار باشید
 با خنده، گوشه‌اتان را گر می‌کنیم
 بر زبانتان، توده‌ای
 در چشمانتان، لگه‌ای می‌شویم
 در خوراکتان، مویی و
 در آبتان تفاله‌ای می‌شویم
 تا وقتی چراغ ما روشن نباشد
 شما هرگز، روشنایی
 به چشم خود نمی‌بینید
 تا آن زمان که ما در بند و برده باشیم
 تنها غل و یوغ
 طوق و زنجیر، برای شما می‌سازیم!

نیشتمانمان بکهن به مال

لئی ناگه‌رین

گۆشتمان بخۆن وه ک قه‌ل و دال

گهر هیچ نه‌بی

شه‌وان ده‌بین به تارمایی و میترده‌زمه

وه‌کوو گه‌لا داده‌وه‌رین

به‌یانیمان

ده‌بینه رووبه‌ندی ئاسۆ

به‌ری گزنگی خۆر ده‌گرین

ق‌رمان ده‌که‌ن؟

قور‌تان به‌سه‌ر!

شایی بکه‌ن

ده‌یکه‌ین به‌شین

پرسه‌دانین

کاستان ده‌که‌ین به‌پیکه‌نین!

ده‌بینه له‌که‌ی زمان و

تانه‌ی سه‌ر‌چاو

ده‌بینه مووی ناو خۆراک و

خلتی ناو ناو

تا چرای ئیمه‌نه‌سووتی

ئیه‌وه‌هه‌رگیز روونا‌کایی

نابینن به‌چاوی خۆتان

تا ئیمه‌دیل و کۆیله‌بین

هه‌ر کۆت و نیر

تۆق و زنجیر ده‌که‌ین بۆتان!

نگهبانی

امشب هم چون شب‌های پیش
آهویِ رموکِ خوابم
لانه‌ی چشمم را ترک کرده
بودنت، خوشبختی است، گنجینه‌ای است
می‌ترسم که بدزدندش
نشسته‌ام به نگهبانی‌اش

ئيشك گرتن

ئەمشەۋېش، ۋەك شەۋانى دى
كارمامزى سركى خەوم
لانەى چاۋى بە جى ەئشتووم
بەختيارى تۆگەنجىنەيە
نەك بېدزن
ۋا بە ديارىەۋە دانىشتووم

شک

چرا اینگونه، آمدنم را لحظه شماری می‌کنی؟
چرا دوباره بر دروازه‌ی شک می‌کوبی؟
چه کسی مرا به خود می‌پذیرد؟
چه کسی مرا از تو می‌گیرد؟
تو نباشی، در این دنیا
بی‌پناهی همچون مرا
چه غمخواری پناه خواهد داد؟
چرا اینگونه آمدنم را لحظه شماری می‌کنی؟
از چه رو شتاب می‌کنی؟
تا دورتر باشم، بهتر است:
اینگونه، غربت
به من درس عشق می‌دهد
رنج دوریت
بال‌های آذرخشی را در من می‌رویاند

گومان

بۇچى ھىندە لە ھاتنە ۋەم بە تالووكەى؟
بۇچى ديسان لە دەروازەى گومان دەدەى؟
كى دى گلم بىداتە ۋە؟
كى دى لە تۆم برفىنى؟
تۆنەبىت، لەم دنيايەدا
بى پەنايە كى ۋە كوو من
چ خەمخۆرىك دالدەى دەدا؟
بۇچى ھىندە لە ھاتنە ۋەم بە تالووكەى؟
پەلەى چىتە؟
ھەتا لىت دوور بىم، باشتەرە:
ۋا نامۇبى
دەرسى ئەشقم پى دەخوئىنى
سۆزى دوورىت
پەر و بالى برووسكەبىم لى دەروئىنى

اگر سیبی بود ...

اگر سیبی بود، دو نیمش می‌کنم:
نیمی _ برای خودم، نیمی _ برای تو
خنده ای بود، دو نیمش می‌کنم:
نیمی _ برای خودم، نیمی _ برای تو
اندوهی بود، چیزی به تو نمی‌دهم
در خود فرو می‌کشمش، چون واپسین نفس، بی‌توا

گەر سىۋىك بوو...

گەر سىۋىك بوو، لەتى دەكەم:

لەتىك بۇ خۇم، لەتىك بۇ تۇ

بزه يەك بوو، لەتى دەكەم:

لەتىك بۇ خۇم، لەتىك بۇ تۇ

خەفەتىك بوو، بەشت نادەم،

ھەلىدەمزم وەك دوا پەتۇ

برای مارگرت^۱

واژه را برای تو
نقش کنم از کدام رنگ؟
از ارغوان؟
از رنگین کمان هفت رنگ؟
از بنفشه یا گل ختمی؟
عطر آن را از
چه چیزی برای تو خوشبو کنم؟
از بوی دود؟
یا بوی گل محمدی؟
از بوی خاک یا از شب بو؟
صدای واژه را
از کدام صدا بسازم برای تو؟
از پیچ پیچ ملاقاتِ دو عاشق
یا صدای خروشیدنِ رودخانه؟
از صدای بالورهِی* مازوج چینان
یا از صدای برهم خوردن بال‌های عقاب؟
هرباری

۱- مارگرت: دختر پیشمرگه‌ای مسیحی و قهرمان افسانه‌ای شورش سپتامبر کردستان. مارگرت رزُر شه لودمargaret george shello، آسوری بود و در بیست ساله‌گی به نیروهای پیشمرگه پیوست و در سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹ در کنار پیشمرگه جنگید.
*نوعی آواز کُردی که دختران و پسران به هنگام گردش در باغ و چیدن میوه‌ها می‌خوانند

بۇ مارگرېت^۱

رەنگى وشە

لە چى بكا، چاكە بۇ تۇ؟

لە ئەر خەوان؟

لە پەلكە زىرپىنەى حەفت پەنگ؟

لە وەنە وشە، يا لە ھىرۇ؟

ئەى بۇنەكەى

لە چى بكا، چاكە بۇ تۇ؟

لە بۇچرووك؟

يا گولەباخ؟

لە خاك و خۇل، يا لە شەوبۇ؟

دە نگی وشە

لە چى بكا، چاكە بۇ تۇ؟

لە سرتەى ژوان

يا ھازەى چەم؟

لە بالۇرەى مازووچنان

يا شەقۇرنى بالى ھەلۇ؟

ھەموو جارئ

۱. مارگرېت كچە پېشمەرگەى ئاسوورى و پالەوانى ئەفسانەى شۇرشى ئەيلوول.

که می‌خواهم
سروده‌ای برای تو بنویسم
قلمم با شرمساری، سرش را پایین می‌اندازد
همچون آن سبیل کلفت‌هایی که
سنگر را مزارت کردند
سرگشته می‌مانم
به‌هم می‌ریزم
نمی‌دانم برای سروده‌ام
چه صدایی برگزینم؟
چه رنگی؟
چه عطری را برای تو؟
ای صلیبی! که به صلیبت کشیدند
ای تو شیرزنِ باشکوه!

كە دەمەۋى
ھەلبەستىك بنووسم بۇ تۇ
قەلەمە كەم چاۋ شۇر دە كا
ۋەك ئەۋ سىمىل بابراڭەى
سەنگەريان لىت كىردە گلکۆ
دەحە پەسىم
لىم دەشىۋى
نازانم بۇ ھۇنراۋە كەم
چ بىكەم بە دەنگ؟
چ بىكەم بە رەنگ؟
چ بىكەم بە بۇ؟
ئەى ئەۋ خاچەى لە خاچ درای،
شىرەژنى خاۋەن شكۆا

اعتراف کردن

- با تو کیست پستِ رزل؟
با تو کیست ای نایاب؟
- حال اعتراف می‌کنم
بس است، نزن، جناب!
آبِ چشمه‌ها و رودخانه‌ها
درختِ پایین دست و کناره‌ها
درنده‌ی دشت‌ها و کوه‌ها
پرنده‌های تاکستان‌ها و باغ‌ها
مه‌دره‌ها، سنگریزه‌ی ساحل‌ها
بادِ گرمسیر، برفِ سردسیر
میلیون‌ها اسیرِ زندان‌ها
زندانِ دهات و شهرها
همه‌گی با هم همدستیم
همه‌گی در کنار هم هستیم

پیی لیئنان

- «کیت له گه لدایه تهرهس؟
کیت له گه لدایه سه گباب؟»
- ئیستا دانی پیا ده نییم
بهسه، لییم مهده، جه ناب:
ئاوی چه م و رووباران
داری شیو و که ناران
درنده ی دهشت و شاخان
فرنده ی رهز و باخان
ته می دۆل، کوچکی بهستان
بای گهرمین، به فری کویستان
ملیۆنان دیلی زیندان
زیندانی شار و گوندان
ئه ندای شانه که من
هه موویان له گه ل مندانا

آتونومی

نه خنده است، نه گریستن

نه مردن است، نه زیستن

شناسنامه‌اش نزد من است:

گشوده‌ی گرد است، اخته‌کننده‌ی امید

دهان و دست و پا خونین است

راهی است بی‌انتهای

از بستر رو به سنگر و

از سنگرش رو به بستر کشیده است

روزگاری است که من می‌شناسمش:

دیوجامه است

آفتاب پرستِ هزار رنگ است

مکتب

بی‌سوادِی و حقارت است

منبعِ جُزّام و

سوزاک^۱ و

آتَشک^۲ است

۱- نوعی بیماری جنسی

۲- نوعی بیماری جنسی

ئۆتۈنۈمى

نە خەندە يە، نە گريانە

نە مردنە، نە ژيانە

پيناسە كەي وا لاي منە:

كورد كوزە، هيواخە سينە

دەست و دەم و پىي بە خوينە

ريگايە كە نابريته وە

لە نوينە وە بەرە و سەنگەر

لە وپشە وە بەرە و نوينە

عە يامىكە من دەيناسم:

دېوجامە يە

خەمە گرووى ھەزار رەنگە

قوتابخانەي

بېسە وادى و دەبەنگىيە

كانگاي گولى و

سووزەنەك و

فەرەنگىيە

تا ما را از پا در نیاورده
بیایید پنجه‌های به خون آغشته‌اش را
بالای سرش بریم
با لگد رو به دیوارش برگردانیم
تفنگِ خودی‌کش را دور اندازیم
تفنگِ آزادی را به دوش اندازیم
با شلیکی، جگرش را کباب کنیم ...
در فوران خون او
نخستین شعاع روز را برپا کنیم

تا نه يکوشتووین
وهرن، چنگی به خوین سووری
پئی هه لبرین
به شەق رووی پئی له دیوار کهین
تفهنگی خۆکوژ فری دهین
تفهنگی ئازادی سوار کهین
زرمه له جەرگییه وه بینین...
له بازاره قهه ی خوینی ئەودا
یه کهم تیشکی رۆژ هه لسینین

گنجینه

از زمانی که دنیا بوده
آدمی زاد را
عشق جواهر
سودای سیم و زر، همیشه در سر بوده
به دنبالشان
کفِ دریا و
قله‌ی کوه‌ها را درنوردیده
من اما هر بامداد
گنجینه‌ای را می‌یابم
آن وقتی که می‌بینمت زلف و گیسویت
نیمی از بالشم را با خود تنیده

گه نجینه

له وساوه دنیا دنیا یه
ئاده میزاد
ئه شقی گه وههر
سه و داسه ری زیر و زیوه
له پیناویان
بنی ده ریا و
قولله ی کینوی پشکنیوه
که چی من هه موو سبه یئان
گه نجینه یه ک ده دۆز مه وه
که ده بینم که زی و بسکت
نیوه ی بالیفمی ته نیوه

چلچراغ و شمع

هستند کسانی پیش از نوشتن
چلچراغی آماده می‌خواهند
برای یافتن راهی به دلِ سلطان
هستند کسانی پیش از نوشتن
تگه شمعی ساده می‌خواهند
برای دیدنِ خود و به آتش کشیدنشان
به همین خاطر، پیش از آنکه
دست به قلم ببرم
نگاه می‌کنم
کدام می‌سوزند:
چلچراغ یا شمع

چلچرا و مۆم

ھەيە پېش نووسىن
چلچرايەكى شاكارى دەوى
بۇ دۆزىنە ۋەى رېي دلى سولتان
ھەيە پېش نووسىن
بنەمۇمىكى ساكارى دەوى
بۇ خۇبىنن و گىر لە خۇبەردان
بۇيە، پېش ئەۋەى
قامك درىژكەم بۇ قەلەمى خۇم
تەماشادەكەم
كاميان دەسووتى:
چلچرا يا مۆم

روشن بینی

ممکن است گاهی، به پیشامد
باران، در راه خیسم نکنند؟
ممکن است گاهی، به پیشامد
برف، تنم را کرخت نکنند؟
ممکن است گاهی، به پیشامد
در عشق، یاری، دست از سرم بر ندارد؟
ممکن است گاهی، به پیشامد
مرگ، یک بار هم شده، به من نزدیک نشود؟

گه شېينى

يو باران هه يه، گهر جاريك
له نيوهى رى تهرم نه كا؟
يو به فر هه يه، گهر جاريك
تېنى نه كه وم و سرم نه كا؟
يو نه فېن هه يه، گهر جاريك
ياريك ده سته ردارم نه بېن؟
يو مردن هه يه، گهر جاريك
نيزيكي كه نارم نه بېن؟

گوهر

اگر دریا می توانست
هر چه در دل داشت به موج می داد
اگر موج می توانست
هر چه در دل داشت به ساحل می داد
اما ماه ها و سال ها، تنها یک بار
دانه گوهری به موجی می رسد
آن هم به دامن ساحلی می بخشدش
دست نگه داریدا
من هم یک موجم
نا آرامم، همیشه در راهم
به ندرت، دریا
دانه گوهری در مشتم می گذارد
آن را هم به دامن شما می بخشم!

گه وههر

گهر به دهريا بئ
چی له ناخدایه، دهیدایه شه پؤل
گهر به شه پؤل بئ
چی له ناخدایه، دهیدایه که نار
که چی، له سالان، له مانگان جاریک
دهنکه گه وههریک به شه پؤل ده برئ
ئه ویش ده یخاته کؤشی که ناریک
په له م لئ مه کهن!
منیش پیلنیکم
بئ ئؤقره و ئارام، ههردهم بهر یوه
به ده گمهن ... ده ریا
دهنکه گه وههریک له مستم ده نی
ئه ویش راده دهم بؤ کؤشی ئیوه!

مفاوضات^۱

چرا دلخوش نباشیم؟

چرا پایکوبی نکنیم؟

از چه کم داریم؟

کشتی‌مان رو به ساحل، پشت به باد است

سود و سودای کمپانی خون

موج می‌زند و بی انتهاست

سرهامان بلند چون پرچم‌مان

همنشینی با ابرها و قلّه‌ها دارد

چرا دلخوش نباشیم؟

چرا پایکوبی نکنیم؟

از چه کم داریم؟

چُلاغیم؟ کوریم؟ لالیم؟ کریم؟

از چه کم داریم؟

برای زلف و گیسِ مادران

کی تا حالا حنا و نیل^۲ تا این حد فراوان بوده؟

کی در سایه‌ی

کپری از استخوان

گل‌هایی اینگونه سرخ، چنین فراوان رویده؟

کی گورستان

۱- گفت و گوها

۲- نیل: نوعی بودر رنگین چون حنا که زنان با آن موی سر را رنگ کنند.

موفاوەزات

ئەي گوايە بۇ دلخۇش نەيىن؟

ئەي گوايە بۇ ھەلنە پەرىن؟

چىمان كەمە؟

وا كەشتىمان روو لە كەنار، پشت لە بايە

خىروبىرى كۆمپانىيەي خوين

شە پۇل داوي، بنى نايە

سەرمان بەرزە ۋەك ئالامان

ھاوپىي ھەور و لووتكەي چىايە

ئەي گوايە بۇ دلخۇش نەيىن؟

ئەي گوايە بۇ ھەلنە پەرىن؟

چىمان كەمە؟

شەلەين؟ كويىرىن؟ لالەين؟ كەرىن؟

چىمان كەمە؟

كەي بۇ كەزى و بسكى دايكان

ۋە كوو ئىستا، ھەش زۆر بوۋە؟

كەي لە سايەي

تەيمانى ھىسك و پروسكا

گولى ئاۋا گەش زۆر بوۋە؟

كەي گۇرستان

این اندازه انبوه و پُر بوده؟
چه وقت، کجا
سکوت را اینگونه جار زده‌اند
که کودک نیز با آن خاموش شده؟
چرا دلخوش نباشیم؟
چرا پایکوبی نکنیم؟
سرافرازیم
همچون گله‌ی گوسفند
در حلقه‌ی گله‌ی گرگی نظرتنگ
سیریم، همچون ماهی‌های کوچک
در شکم نهنگ
چرا دلخوش نباشیم؟
چرا پایکوبی نکنیم؟
سرِ چوپانِ گرگ‌زاده به سلامت
آزادترین گله‌ی گوسفندیم

وا به هه‌رمین و پر بووه؟
کوانی، له کوئی
بیده‌نگی وا جار دراوه و
منالیشی پتی کر بووه؟
ئه‌ی گوايه بۆ دلخۆش نه‌یین؟
ئه‌ی گوايه بۆ هه‌لنه‌په‌رین؟
سه‌رفرازین
وه‌ک رانه‌مه‌ر
له‌ ناو گه‌له‌ گورگی چاو ته‌نگا
تیرین، وه‌کوو ورده‌ ماسی
له‌ ناو هه‌ناوی نه‌هه‌نگا
ئه‌ی گوايه بۆ دلخۆش نه‌یین؟
ئه‌ی گوايه بۆ هه‌لنه‌په‌رین؟
شوانی گورگ‌زاده‌ خۆش بن
ئازادترین رانه‌مه‌رین!

دیوار

(۱)

تو جوانه‌ی چمنزاری
من، درختی پیر و نژند
چطور یکدیگر را دریابیم؟!
دیواری بین ما حایل است
بیست و یک برابر، بلند!

(۲)

- "سَرَت، ویرانه‌ی کهنه یاران است
افسوس! کمی زودتر به دنیا نیامدم
تا خود، به تنهایی، همه‌شان می‌شدم ..."
- "ای کاش کمی دیرتر به دنیا می‌آمدم
آنها می‌شدم، که بعد از من، به تو می‌رسند!"

دیوار

(۱)

تۆچە كەرەى چەمەنزارى

من درەختىكى رھەندە

چۆن تىك بگەين؟!

دیوارىكمان لە بەینایە

بیست و یەك بەژن بلندە

(۲)

- «سەرت ویرانەى كۆنە یارانە

ئاخ! بۇچى زووتر لە داىك نەبووم

تا خۆم گشتیان بام بە تاقى تەنى...»

- «خۆزگە درەنگتر دەھاتمە دنیا

دەبووم بەوانەى پاش من دەتگەنى»

کنگره‌ی شیشه بطری‌ها

دیروز کنگره بود
کنگره‌ی شیشه بطری‌ها
هر سرزمینی، شیشه‌ای فرستاد
هر شیشه‌ای، سرگذشتش را
تمام و کمال بازگو می‌کرد
چند قهوه‌خانه، چند خانه گشته
روی چند میز، تاج به سر بوده
چند دهان دیده، چه چیزی در درونش ریخته شده؟
قبل از آنکه کنگره خاتمه یابد
بطری سیاهی
از سپیده‌ی صبح، خاموش و ساکت
دوید و آمد پشتِ میکروفون:
خواهرانم، برادران!
من سرگذشتی چون شما یان را به خود ندیده‌ام
نه میزی دیده‌ام، نه دورِ یاران ...
نه بارِ شهر و نه سیاحتِ روستایان ...
راستش را اگر بخواهید
از راه دوری آمده‌ام تا
به شما بگویم
من شیشه‌ی بعثم
غیر از انسان و پس و پیشِ آن، هیچ ندیده‌ام

كۈنگرەي شووشان

دوڭنى كۈنگرە بوو

كۈنگرەي شووشان بوو

ھەر ولتايىك و شووشەيەكى نارد

ھەر شووشەيەك و

بەسەرھاتى خۇي پوختە گىپراوھ

چەند قاوھخانە و چەند مال گەپراوھ

لەسەر چەند ميزان تاج لەسەر بووھ

چەن دەمى ديوھ و چى تىكراوھ؟

پىش ئەوھى كۈنگرە كۆتايى پى بى

بوتلىكى رەشى

لە سېندەوھ كپ و كپ و مۇن

قوت بۇوھ و ھاتە بەردەم مىكروڧۇن:

«خوشكان، برايان!»

من وھ كوو ئيوھ سەربردەم نىيە

نە مېزم ديوھ نە كۆرى ياران...

نە گەشتى لادى، نە بارى شاران...

راستيتان دەوى؟!

ئەو رىيە دوورەم بۇيە بېيوھ

تا پىتان بلىم

من شووشەي بەعسم،

لە پاش و پىشى مرۇڧ بترازى ھىچم نە ديوھ!»

دلِ تو گرفته است

دلِ تو گرفته است
برای بیوه‌زنان
برای بیوه‌مردان
برای آن نوزادان که بی‌پدرند
من هم برای آن پری‌ها و سوارانِ خوش رکاب
که سال‌هاست از مادر زاده نمی‌شوند

تۆ دلتەنگى

تۆ دلتەنگى

بۇ بىۋەژن

بۇ بىۋەمىرد

بۇ ئەو كۆرپانەى بىچ بابن

منىش بۇ ئەو پەرى و سوارچاكانەى

سالەھايە لە داك نابن

تولد

فریاد ملتم را می‌شنوم
اما اطمینان دارم
دنیای فردا باز و روشن است
تولد نوزادی را دیده‌ام
جیغ کشیدن و دست و پا زدن
اولین نشانه‌های زاده شدن است

له دایکبوون

گویم له هاواری نه ته وه که مه...

به لام دلنیام

جیهانی سبه ی گوشاد و روونه:

له دایکبوونی منالم دیوه

قیره و لینگ کوتان

یه کهم نیشانه ی له دایکبوونه

برای یک انترناسیونالیست

"برای دوست سالوادوریم خوزه رومیروس"

سرزنشم مکن!

من هم چون تو، گوی زمین، خانه‌ام است

آسمان هم، تافته‌ی دختر خیالم است

چون تو از طبیعت‌زاده شدم

همچون تو می‌خواهم تا ابد در طبیعت خود بمانم

به همین خاطر است ترجیع بند تمام سروده‌هایم تنها گرد است

چرا که کردم و نمی‌گذارند گرد بمانم!

بۇ ئىنتەر ناسىۋونالىستىك

«بۇ ھاۋرى سەلفادۇرىم خۇسى دۇمىرۇس»

سەر كۆنەم مەكە!

مىنىش ۋە كوۋ تۇ، گۇى زەۋى مالمە

ئاسمانىش تافتەى كچى خەيالەمە

ۋەك تۇ، خواكردم

ۋەك تۇش دەمەۋى، تاسەر خواكرد بىم

بۇيە سەربەندى شىعرم ھەر كوردە

چونكە كوردم و ناھىلن كورد بىم!

تفرقه

شبی در خوابم
آرامگاهِ (حاجی) ^۱ را دیدم
زانو زدم و سر تعظیم فرود آوردم
گفتم: حاجی، آشفته‌ایم!
اندیشناک شد و
گفت: مرد باش و زنده‌ام کن!
گفتم: سرورم!
من، عیسا نیستم
چگونه زنده‌ات کنم، بگو؟!
گفت: مرا از اینجا بیرون آور
تفرقه را
به جای من، خاک کن و به زیرِ آور!

دووبه ره کی

شه و له خه وما
نارامگه ی «حاجی» م دیته وه
چۆکم دادا، سوژدهم برد بۆی
گوتم: «حاجی پهریشانین»
سه ری کز کرد
گوتی «مهرد به زیندووم که وه!»
گوتم: گه وره م!
من عیسانیم
چۆن زیندووت که مه وه، بیژه؟
گوتی: «لیتره ده رم بیته
دووبه ره کی
له شوینه که ی من بنیژه!»

قبله نما

یادِ من، قبله‌نمایی است
شکسته به دنیا آمد
به هر طرف که می‌روم، هر جای این جهان که هست
جهتِ این قبله‌نمای من
تنها رو به گُردستان است

قیبله نما

بیرم: قیبله نمایه که
به شکاوی هاته دنیا
روو ده که مه هه ر جییه کی نهم جیهانه
رووی میلی نهو قیبله نما که م
تهنیا به ره و کوردستانه

موزه

در کردستان آینده
بزرگ‌ترین موزه‌ی دنیا را می‌سازم
برای هر دوره‌ای هم، سالنی بزرگ
نام سالن اول را می‌گذارم:
سالن دوره‌ی پیش از تاریخ
سالن‌های دیگر را همه:
سالن نیزه و دندان و تیغ!

موزى

لە كوردستانى دوارۇژدا
گەورەترىن موزىي دنيا دروست دەكەم
بۇ ھەر چاخىك ھۆلىكى زل
ھۆلى يەكەم ناو لى دەنىم:
ھۆلى چاخى بەر لە دىرۆك
ھۆلەكانى تر ھەموويان:
ھۆلى سونگى و كەلبە ورنۆك!

برای یک هنرمند

هر آنچه درباره‌ی
سرطان و جزام و ایدز شنیده‌ای
هر آنچه درباره‌ی
موش‌های پرده‌درِ بیریا لاورنتی^۱ و پاول گیبلز^۲ شنیده‌ای
هر آنچه درباره‌ی
گرگ‌های موسولینی^۳
کرکس‌های هونکر^۴ شنیده‌ای
هر آنچه درباره‌ی
سیلِ موش‌های طاعون‌زا
هجوم مغول و تاتار شنیده‌ای
برای کشیدنِ پرتره‌ی دشمنم
این‌ها را همه در هم آمیز و
صد چندان بر آن بیافزا!

میادا در اجتماع آدمیزاد

۱- (۱۸۹۹-۱۹۵۳) رئیس پلیس و برای مدتی نیز وزیر اتحاد جماهیر شوروی در دوره‌ی

استالین

۲- (۱۸۶۷-۱۹۴۵) وزیر تبلیغات آلمان نازی

۳- روزنامه‌نگار، سیاستمدار و رهبر ایتالیای فاشیست طی دوران جنگ جهانی دوم بود.

۴- عضو و رئیس حزب کمونیست آلمان شرقی

بۇ ھونەرمەندىك

ھەرچىت بىستووە دەربارەى
پەنجەشىر و گولى و ئايدىز
ھەر چىت بىستووە دەربارەى
مشكە پەردە درەكانى بىريا و گىبلز
ئەلمانىاي نازى
ھەرچىت بىستووە دەربارەى
گورگەكانى مۇسۇلىنى
سىسارگەكانى ھۇنىكەر
ھەر چىت بىستووە دەربارەى
شاللاوى جىرجى تاوونچىن
لېشاوى مەغۇل و تەتەر:
بۇ پۇرتىتى دوژمنم
ھەمووى لىككەو
ھەزار ھىندەى باوئىژە سەرا

لە كۆمەلگەى ئادەمزادا

سراغ و نشان از او بگیری!
مبادا آنجا سراغش را بگیری!
برو در میان بیشه‌ی
پُردرختی کرم زده
در زمین و جنگلی
که تا کمر در باتلاق غرق شده
در اعماق شکاف و دره‌هایی که
از آغاز آفتاب ندیده
همه‌جا را، گوشه به گوشه را بگرد
سراغ از کثیف‌ترین
درنده‌ها و جانوران بگیر
برای کشیدن پرتره‌ی دشمنم
اینها را همه در هم آمیز و
صدچندان بر آن بیافزا!

نه که ی چاوی لی بگیری!
نه که ی چاوی لی بگیری!
برۆ له ناو بیسه یه کی
پر دره ختی کرم لیداو
له هه وینگ و جهنگه لیکتی
هه تا که مەر نو قمی زه لکاو
له و بوودر و زه ندولانه ی
وه تی هه ن دوورن له هه تاو
ورد ورد بگه ری سه رانه ر
چاو بگیریه
له پیسترین
درنده و جر و جانه وهر
بو پورتی تی دوژمنم
هه مووی لیکده و
هه زار هینده ی باویژه سه ر!



لهوساوه دنیا دنیایه
 ئادهمیزاد
 ئهشقی گهوههر
 سهوداسه‌ری زیر و زیوه
 له پیناویان
 بنی ده‌ریا و
 قولله‌ی کئیوی پشکنیوه
 کهچی من ههموو سبه‌ینان
 گه‌نجینه‌یه‌ک ده‌دۆزمه‌وه
 که ده‌بینم که‌زی و بسکت
 نیوه‌ی بالیقیم ته‌نیوه

از زمانی که دنیا بوده
 آدمی زاد را
 عشق جواهر
 سودای سیم و زر، همیشه در سر بوده
 به دنبالشان
 کف دریا و
 قله‌ی کوه‌ها را درنوردیده
 من اما هر بامداد
 گنجینه‌ای را می یابم
 آن وقتی که می بینمت زلف و گیسویت
 نیمی از بالشم را با خود تنیده